خانه
شورای
لامی
۱۷

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۷۹۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب وافیه = انتخاب قانونچه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۶۴۱

سفت شیطان ای بی آمین
من کلوتی تا بستری با بیچو

۱۷۶۳۱
۲۰۸۷۹۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

برای هر تپ جور نمکس

زرنیخ پارہ بتکرمے در صوف سوختہ برای هر قسم چھولہ
دیمیے دو نیم ماشے اسرشاہے

کوجلیہ در شیر گاو یکسیر
و نیم سیر آب انواز و اسرشاہے

کوبیدہ مذکور در ان بخت ساختہ در آب زنجبیل
کوفتہ حب بنونو بمقدار موتہ یک

ولعمت [illegible] اعذ الله سوران و از زخم سر نیزہ چنگیزی و کرسنگی سیر وطینان
پر جراحت و از ضرب جماق ترکان و هیبت طمطراق ایشان دلهای مسلمانان بی‌راحت
عزیزان در بیماری و گرانی جان میدادند و سروران و مهتران از بهر نان جان میدادند
و مطالبات دیوانی عموماً متعاقب و دل شکسته این خسته خصوصاً از حرقت الام بجای
نهایت مصیبت برادر مضطرب شعر کل المصایب ینقضی الی آثارنا : الا مصیبة فرقة الاحباب
عقلی تحیر من فراق احبتی : ان الفراق متحیر الالباب : فما شاء الله کان مصرع دوران روز
کار چنین است چاره نیست : در اثنای این حالات و اوان این مطالبات ساعتی از
[illegible]ات بیکرانه کرانه جسته بودم و لحظه از پیش بیش عقارب نوایب گریخته در گوشه
مزار فرغان علی ساکنها التحیة والرضوان نشسته و از ارواح مطهره شهدای آن مزار
استمداد میجستم و بهیچ وجه نگرانی را کرانه و جمعیت باطن را بهانه متصور نمی‌گشت این
اشارت رسید با خود گفتم شاید اشتغال بدین کار سبب سکوت دل افگار گردد و دوستان
فرزندان را یادگاری بماند با دل ناخوش و طبع مشوش بعد الاستخاره من الله تعالی
[illegible] شد و چون آن مختصر مشتمل بود بر زبده و خلاصه آنچه دانستن آن ازین صناعت
هر مبتدی را ضرور نیست و منتهی نیز از آن غیر مستغنی است بر حل مبانی و اندک معانی
اختصار کرده شد هم بران ده مقاله که مرتب بود بنا نهاده شد بیت بچشم رضا کرد روبنگرند
که جان است جان پرور رند مقاله اول در بیان امور طبیعیه مشتمل بر پنج فصل نخست بدانکه علم طب
علمیست که طبیب باین تندرستی را بر آدمیان نگاه میدارد و در حال صحت بازمی آورد
صحت بعض ایشان آنگاه که بیمار شده باشند و تمام این علم دو جزو است یکی را علمی گویند

و دیگر را عملی گویند پس هر که خواهد که هر دو جزو این علم را بتمام معلوم کند چاره

نیست او را از دانستن امور طبیعی که تندرستی باو است و از دانستن بیماری و

اسباب بیماری و دانستن چیزهای سود مند و زیان مند و اینها را جزو علمی گویند و

همچنین چاره نیست مر او را که تندرستی چگونه باید داشت و بیماری چگونه باید دور

کرد و چه چیز بکاری باید داشت و چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت

و دانستن اینها را جزو عملی گویند چون همه دانسته شود علم طب بهمه دو جزو دانسته

شود بنا بر آن مقدمات ابتداء با امور طبیعی کرده شد که آن ارکان است و امزجه و اخلاط

و اعضاء و ارواح و قوی و افعال و غیر آن و هر یک ازین امور در موضع آن

کرده شود ان شاء الله تعالی و این امور طبیعی بجهة آن گویند که طبیعت مردم مثلا

قوت است و از نشان آن قوت آنست که کمالات مردم را نگاه میدارد و چون

بعضی ازین امور ماده تن مردم است و بعضی صورت او و بعضی غایت او و کمالات

او باین امور است پس لاجرم اینها را امور طبیعی گویند و بدان نیز که سبب نزد اطباء

چیزیست که تحت آن چیز باشد و از بودن آن در تن مردم حالی پدید آید که

باشد بعضی آن است که سبب تندرستی است خاصه و سبب بیماری است خاصه و

بعضی سببها آنست که هرگاه چندان باشد که باید و آن وقت باشد که باید

سبب تندرستی باشد و هرگاه بخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش

است یکی هوا دوم طعام و شراب و داروها سیوم خواب و بیداری چهارم حرکت

و سکون پنجم استفراغ و احتباس ششم اعراض نفسانی چون غم و شادی و خشم و خشنودی

دیگر بدانکه

دیگر بدانکه ... را ماده الیست و صورت ماده ارکان است که هر یک با یکدیگر

سازنده اند و آن از یکدیگر گریزنده و همدیگر را تباه کننده پس تن مردم بسبب ناسازواری

این چیزها تباه شونده است و صورت همیشه میکوشد تا برین ماده بماند و پیوند که

این ارکان را با یکدیگر افتاده گسسته نشود و لیکن کار صورت کار سببست بجهد کو

و کار ماده بطبع و کاری که بکوشش باشد با کاری طبعی برابر نباید پس بضرورت چیزی باید

که صورت را یاری دهد و آن علم طب است که حضرت حق جل و علا ارزانی داشته پس هر

تنی را که بتقدیر ایزدی جل و علا تدبیر طبیبی با قوه صورت یار شود پیوند میان ارکان

آن دیرتر بماند و چند انکه بماند نیک حال تر گردد و گر بیمار گردد از بیماری زود تر و آسان تر

خلاص یابد اگر تقدیر بر خلاف این باشد حال نیز بر خلاف باشد هو الباقی المقدر و این

مقاله مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در بیان ارکان و امزجه اما ارکان عبارت است از

جسمهای بسیط که تن مردم و تنهای همه جانوران و غیر آن از آن آمیخته و سرشته است و

یک ازین جسمها جسمی است یکسان که جزو از و مخالف جزو دیگر نیست ملک هر جزو

از آن در هم آری همان طبع دارد و همان نام و همان فعل کند که دیگر جزوها و این

جسمها را عناصر نیز گویند و آن چهار است یکی آتش و او گرم و خشک است دوم هوا

است و او گرم و تر است سیوم آب است و او سرد و تر است چهارم خاک است و او سرد

و خشک است ماده همه بسیطها که زیر فلک ماده است این چهار است و کیفیت های

هر یک ضد و دشمن آن دیگر است و حکما این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند

هر یک را گوهر و ماده است و مختار متاخران آنست که این کیفیتها اثر کننده اند و گوهر

بپذیرند هرگاه این ارکان بایکدیگر آمیخته گردند و اجزای ایشان خورده و ریزیده شود
اگر یکی غلبه کند بر دیگری آن غالب را کاهی گویند و مغلوب را فاسد و اگر هر یکی در گوهر دیگر
اثر کنند و گوهر ایشان از حال بگردد و قوت و شورت هر یک شکسته شود با کیفیت متشابه
الاجزاء پدید آید آنرا مزاج گویند مزاج بحسب قسمت عقلی دو قسم میشود اول معتدل حقیقی
وخارج از اعتدال حقیقی اما معتدل آنست که هر چهار کیفیت متضاده در ان ممتزج
برابر باشد و این مزاج ممکن الوجود هست عقلاً اما در جهان موجود نیست و اما آنچه خارج
است از اعتدال حقیقی نیز دو قسم میشود اول آنکه اطباء آنرا معتدل بالفرض میگویند و آن
آنست که هر چیزی را از چیزها نوعی مزاج باشد که آن صالح ترین مزاج باشد آن چیز را
و این نوع معتدل را از هشت وجه اعتبار کرده اند اول آنکه مزاج یک نوع را از انواع
موجودات با مزاج هر چه بیرون اوست قیاس کنند مثلاً مزاج مردم را با مزاج دیگر مو
جودات قیاس کنند معتدل مزاج مردم دوم معتدل نوعی است و آن آنست که هر شخصی
دیگر که هم از نوع او باشد قیاس کنند و درین قیاس بباید دانست که اعتدال مزاج
مردم را عرضی است فراخ و او را دو طرف است و هر طرف را حدیست که اگر آن شخص
از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون افتد و این دو طرف را اما چار میانه
باشد این میانه بقیاس با آنچه میل بطرف دارد معتدل باشد و آنچه میل بطرف دیگر
دارد بقیاس با این میانه معتدل نباشد سیوم معتدل صنفی است بقیاس با آنچه خارج
صنف اوست و او آنست که صنف را از نوع باضافت آن نوع قیاس کنند چنانچه
مزاج ساکنان اقلیم را از اقالیم قیاس کنند بغیر آن چهارم معتدل صنفی است با

قیاس

قیاس با آنچه داخل شخص دیگر صنف وی است چنانکه با شخصی دیگر هم از صنف او قیاس
کنند مزاج این شخص بقیاس با تن او معتدل باشد بقیاس با شخصی دیگر معتدل نباشد
از بهر آنکه هر شخصی را مزاج و اعتدال خاصه است پنجم آنکه شخصی را از صنف او با شخص
دیگر قیاس کنند مزاج آن شخص بقیاس با تن او معتدل باشد و بقیاس با شخص دیگر
معتدل نباشد زیرا که هر شخص را مزاج با اعتدال خاصه است ششم معتدل شخص بقیاس هم
با احوال نفس وی و آن آنست که اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش
معتدل باشد و با قیاس با اندام دیگر معتدل نباشد مثلاً اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد
تر یا او بیش از همه اندامها باشد این مزاج اندر حق دماغ معتدل باشد و با قیاس با دیگر اندامها
معتدل نباشد و این مزاج هر شخصی را حاصل آید چنان آید که باید هفتم معتدل عضوی است
بقیاس بغیر او و آن آنست که شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمام ترین اعتدال باشد
و اگر این شخص را با اشخاص دیگر قیاس کنند او معتدل تر باشد هشتم معتدل عضوی بقیاس
با احوال نفس آن عضو و آن مزاج چون حاصل شود مر آن عضو را بر نیکوترین مزاج باشد قسم دوم
آن است که از اعتدال بحسب اصطلاح اطباء نیز خارج باشد همچنانکه از اعتدال حقیقی خارج
است و این نیز بهشت قسم منقسم میشود زیرا که یا گرم تر است از آنچه میباید یا سرد و خشک یا تر یا گرم
تر یا گرم خشک یا سرد تر یا سرد خشک فصل دوم در بیان اخلاط و کیفیت تولد آن بدانکه خلطی رطوبتی
است اندر تن مردم روان که غذا ابدان باز گردد و جایگاه طبیعی مر آنرا رگهاست و اندامها
که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و خلط نیک آن باشد که اندر تن مردم را
فزاید و بدل حل شده تر نهان شود که اندر تن مردم خرج میشود و آن خلط که بدین صفت نباشد

تن را از ان پاک باید کرد بدارو ها و خلط چهار گونه است یکی خون است و خون گرم و تر است
دوم صفرا است و او گرم و خشک است سیوم بلغم است و او سرد و تر است چهارم سودا است
و او سرد و خشک هر یکی ازین چهار خلط طبیعی و غیر طبیعی میباشد اما خون طبیعی آنست
که در سپیدی و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوشبوی بود و خون غیر طبیعی دو گونه
باشد یکی آنکه مزاج او گرم و تر باشد و یا سرد و تر باشد بی آنکه با وی چیزی بیامیزد دوم
آنکه صفرای یا سودای یا بلغم فزونی با وی بیامیزد و او را تباه کند بدین سبب رنگ
و بوی و مزه او بگردد اگر صفرا آمیخته بود تلخ بود و تنک و روشن گردد و اگر سودا آمیخته
بود ترش باشد و سیاه و سطبر و اگر بلغم آمیخته شود بی مزه شود و شیرینی او کمتر گردد
و اگر با بلغم حرارت غلبه کند شور گردد و سطبرتر از خون طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها گردد
و اگر حرارت ضعیف باشد تنک و ترش باشد و بوی ترشی دهد اما صفراء طبیعی کفک
خون است و از انجهت سبکتر از خون است و رنگ خالص او زرد است و مزه تلخ است
و تولد او در جگر باشد و این صفرا تا چندان باشد که پاره از و با خون اندر رگها بگذرد و
باندامها برسد و آنچه بماند بزهره شود و پاره برود تا فرود آید جهة غسل امعاء هر گه کمتر ازین
باشد یا بیشتر ناطبیعی باشد و همچنین در گرمی و خشکی اگر انداره بیرون شود یا چیز
دیگر با وی بیامیزد ناطبیعی گردد و این صفرا غیر طبیعی چهار قسم میشود یکی را مرة الصفرا
گویند و آن صفرا است که رطوبت رقیق بوی آمیخته شود دوم را مرة المیخیه گویند و
آن صفرای است که بلغم سطبر بوی آمیخته شود و حرارت او کمتر گردد و سطبرتر گردد همچون
زرده خایه مرغ و او را ازین جهة گویند سیوم را صفرای کراثیه خوانند و این نوع مرکب
است

[illegible]

است از صفرای سوخته سیاه شده از مرة الصفرا و برنگ سبز باشد بسان گندنا و برای
این وی را کراثیه گویند و تولد او در معده تا گرم باشد تنها از وی تولد کند از بهر آنکه طبیعت
او را از معده زود دفع نکند و بگذارد در معده چندانکه عفونت بپذیرد چهارم صفرای
زنجاری گویند و این گرم تر است و بدترین انواع صفرا است طبع زهر دارد و کشنده
است و نوع دیگر نیز میباشد که آنرا صفرای سودائی گویند سیاه و روشن باشد و تیز
و ترش مگس گرد آن نگردد و زمین را بجوشاند و هر جا که بگذرد بخراشد اما بلغم طبیعی
رطوبتی است که حرارت و قوت معده آنرا نگوارده باشد و لتواند بود که چون حرارت
اصلی و قوت گوارنده قوی تر گردد بگوارد و غذا شود از بهر آنکه وی خونی است تمام
ناپخته و رنگ سفید باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و خداوند تعالی او را آنجا بیکار
خاصه پدید نکرده و اندر همه تن مردم بگذاشته پراگنده همچون خون از بهر آنکه تن را
مدد حاجتهای ضروری باشد چنانکه گفته خواهد شد در محل او ان شاء الله تعالی اما بلغم غیر
طبیعی پنج نوع است یکی آنکه بطعم شیرین بود و این وقتی باشد که اندک خلط حار بوی
آمیخته شود دوم آنکه بطعم شور باشد و این وقتی باشد که چیزی سوخته با وی بیامیزد
و حرارت قوی در وی کار کند و این گرم است از باقی انواع است سیوم آنست که
بطعم ترش باشد و این وقتی باشد که اندک حرارت در وی کار کند و او را بجوش آرد
همچنانچه شیرا از حرارت بجوشد و ترش گردد چهارم زمخت است چنانچه دهان فراهم کشد و این
نوعی است که بروی جوهر ارضی غالب باشد و این کثیف تر انواع است پنجم تفه که سطبر
باشد و بطعم بی مزه هم بروی جوهر آبی غالب باشد اما سودای طبیعی دردی خون طبیعی

واما البلغم الطبيعي فهو الذي يصلح ان يصير دماً لانه دم قاصر من تمام النضج

است وبدین سبب سطبرتر وگرانتر از هر دو است و رنگ او سیاه است و مزه او تلخ است

از شیرینی و ترش و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره با

خون اندر رگها برود تا خون بوی قوی گردد چنانچه یاد کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اما

سودای غیر طبیعی خلطی نیست سوخته ازین اخلاط مذکوره اما کیفیت تولد این اخلاط

بدانکه طعام که خورده شود چون بمعده در آید حرارت معده بمعاونت دیاری اندامها

که در گرد معده نهاده است آنرا بپزد و بگوارد و چون کشکابی کند و آنرا کیلوس

خوانند بعد از آن هر چه از آن کیلوس پخته تر شود و لطیف تر باشد جگر آن را بجذب

بخویشتن کشد و بر رگها که آنرا ماساریقا گویند و آنچه فضله باشد بر روده رود

خوانند و چون آن کیلوس بجگر اندر پراکنده شود چنانچه همگی کیموس همگی جگر پر شود

و از حرارت جگر پختگی و گواریدگی دیگر یابد آنرا کیموس خوانند چون تمام پخته شود پاره از آن

کفک شود و آن صفرای طبیعی باشد و پاره دردی شود و آن سودای طبیعی باشد و

باشد که جگر سخت گرم باشد و در بزانیدن بافراط باآن کفک و دردی صفرای سوخته

نیز تولد کند آنچه لطیف او باشد آنرا صفرای غیر طبیعی گویند و آنچه کثیف آن باشد آنرا

سودای غیر طبیعی گویند و باشد که مزاج وی سرد باشد و در بزانیدن مقصر خلط

خام باآن متولد شود و آن بلغم باشد و هر چه خلط صافی و پالوده بماند و آن خون طبیعی باشد

و سبب فاعلی خون صافی پخته آنست که مزاج جگر در حرارت باعتدال باشد و سبب

مادی آن اعتدال اغذیه و اشربه فاضله است و سبب صوری آن نضج نیکو و سبب

غائی منفعت و فایده آن سبب فاعلی به پختگی خون آنست که تن را پرورش دهد

بمعاونت

و اندامها را بیفزاید و اندر زمستان و اوقات پیری تن را گرم دارد و از حرارت او قوت

طبیعی و حیوانی را یاری رسد تا هر قوتی کار خود را تمام تواند کرد و پوست را صافی دارد

و رنگ روی را سرخ کرداند و سبب فاعلی صفرا است طبیعی نیز حرارت است باعتدال

و سبب فاعلی صفرای محترقه حرارتیست بافراط و سبب مادی صفرای خلط لطیف و

شیرین گرم است و غذای چرب نیز و سبب صوری صفرای طبیعی نضج نیک است و سبب

صوری صفرای غیر طبیعی افراط است در پختگی و سبب غائی و فایده صفرای اول

آنست که پاره از آن غذا بعضی اندامها گردد که در غذا آنمقدار صفرا باید چون شش

ریه آن دیگر آنکه پاره از آن با خون اندر رگها گذر تا تنک و باریک بگذرد و سبب

تیزی که مر او راست و بهمه اندامها برسد و دیگر آنکه پاره از آن بروده فرود آید

و آنرا از ثفل و بلغم لزج پاک کند و روده را بگزد و از دفع کردن فضلات خبر دهد

و سبب فاعلی بلغم آنست که در حرارت جگر قصوری باشد و او را در بزانیدن

کیلوس تقصیر و قصور افتد و چیز خام بماند و سبب مادی آن خلط خام سطبر چفسنده

فسرده است و سبب صوری آن قصور نضج و سبب غائی و منفعت او یکی آنکه

اگر غذای باندامها دیرتر رسد بسببی از اسباب نزدیکی هر اندام از وی چیزی باشد

تا قوت هاضمه هر اندامی روی بدو آورد و او را تمام به پزد و بگوارد دویم آنکه چیزوی از وی

با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذای بعضی اندامها گردد چون دماغ مثلاً

سیوم آنکه بندگشادها را تر دارد تا بسبب حرارت و حرکت خشکی اندر روی پدید نیاید

و سبب فاعلی سودای طبیعی حرارت باعتدال است چنانکه فاعلی سودای غیر طبیعی

ارت بافراط است وسبب مادی آن کرم سطبر است که درروی اندک تری باشد وسبب
صوری آن درروی خشک که تحلیل نه پذیرد وسبب غائی وغرض وی آنست که پاره از وی
پا خون دررگها درآید تا خون بدو قوی شود وازوی غذای استخوان خیزد که نهاد
اندامها برجا دارد زیرا که گفته است که هستی وجود را در هر تنی از بهر آنست که تن
پایدار باشد وبران نهاد که هست بماند وپاره دیگر بسپرز رود اسود کی باید وبعضی دیگر
بمعده رود از راهی که میان هر دو هست تا معده را قوی کنند بر مختی که مراو راست
وبترشی خود آنرا بگزد و بخاردد آرزوی غذا پدید آید بتقدیر آفریدگار تبارک وتعالی

فصل سیوم در بیان اعضای بدانکه اعضاء عبارت است اندامهای که
از اول آمیخته شدن اخلاط همچنانچه اخلاط عبارت است از تریهای که از اول
آمیخته شدن ارکان متولد است واین اندامها دو قسم اند رئیسه وغیر رئیسه و
غیر رئیسه نیز دو قسم میشود خادمه وغیر خادمه وغیر خادمه نیز دو قسم میشود مرؤسه و
غیر مرؤسه اما اعضای رئیسه اعضای است که مبداء قوت ناست که بقای شخص
یا بقای نوع بدان محتاج است وضروریست اما آن اعضای که مبداء واصل
اندامها وقوتهای ضروری اند بجسب بقای شخص سه عضو است یکی دل است که
مبداء واصل حیوة است دوم دماغ که مبداء واصل وقوت حس وحرکت است
سیوم جگر است که مبداء قوت تغذیه است وتحقیق این سخن کرده شود انشا
الله تعالی در فصل بیان ارواح واین قوتها ضروریست مر بقای شخص را اما
قوت حیوانی از برای آنکه بدن مرکب است از عناصری از یکدیگر گریزنده جدای جوینده
دکردنده

بسپرز رود

وکردنده بعضی پس مراورا از حافظ چاره نیست که آن قوت حیوانی است واما قوت
نفسانی از برای آنکه بدن را چاره نیست از جذب نافع ودفع ضار پس ناچار اورا شعور
وآگاهی باید بچیزی که ملایم ومناسب است تا اورا طلب دارد وبچیزی منافر تا ازوی
بگریزد وآن قوت نفسانی است که شعور وآگاهی بدوست اما آن قوت طبیعی از برای آنکه
شخص را از غذای چاره نیست اما آن اعضاء که مبداء واصل اند مر قوتهایرا که ضروری اند
بجسب بقای نوع نیز همین سه عضو است یا عضو چهارم که آن خصیتان است همچنانچه این
قوتها ضروری اند بجسب بقای شخص همچنین ضروری نیز بجسب بقای نوع یا قوت دیگر که آن مولده
است زیرای آنکه وجود نوع متصور نیست بدون شخص واین اعضاء مبداء این قوی اند
باین قوی معنی که قابل این قوی تحت این اعضاست وعلته قابلیه امبداء کویند و
رئیسه بجهة آن خوانند این اعضاء را که هر یک را خادمانند چنانچه رئیس مدینه را خادمانند
عصبها خادمان دماغ اند که روح نفسانی را ازوی بباقی بدن میرسانند وشریانها
خادمان دل اند که روح حیوانی را ازوی بباقی بدن میرسانند واورده خادمان
جگر اند که روح طبیعی وخون ازوی بسوی سائر بدن میرسانند واوعیه خادمان
خصیتان اند که منی را بقرارگاه او میرسانند وشرح هر یک چنانچه اعصاب و
اورده وشرائین کرده خواهد شد در محل او انشاء الله تعالی اما اندامها مرؤسه اما اندامها
که ایشانرا خادم نیست آن اندامها اند که از اعضاء رئیسه قوتها بدیشان می آید
چون گرده ومعده وسپرز وشش واما آن اندامها که نه خادمه اند ونه مرؤسه اندامها
اند که مخصوص اند بقوتهای طبیعی که مر ایشان راست واز اعضاء رئیسه قوتی

عصبا

بیشان نرسد چون استخوان و غضروف بدانکه جملهٔ اعضای ...

یکی اندامهای یکسان است که آنرا اندامهای مفرده گویند و متشابه الاجزا نیز خوانند

دویم اندامهائیست که از اندامهای یکسان فراهم آمده است و درهم پیوسته و آنرا

مرکبه خوانند و اعضاء مفرده که هر پاره ازان همان نام دارد و همان صفت دارد

که دیگر پارها چون استخوان و گوشت و پوست مثلاً گوشت همان نام دارد که گوشت

پای و استخوان و پوست همچنان و اما اندامهای که از اندامهای یکسان است فراهم

آمده است و درهم پیوسته چون دست و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت

و پوست فراهم آمده است نام و صفت و مزاج این هر یک دیگر است بوجهی دیگر نام

از دست یک جزو انگشت و جزو دیگر ناخن و دیگری کف و دیگری ساعد و نام

هر یک دیگر است **فصل چهارم در بیان قوی** بدانکه قوتهاء اندامهاء مردم سه است طبیعی و

حیوانی و نفسانی بجهة آنکه فعلها نیز سه است طبیعی و حیوانی و نفسانی و هر

فعل از قوتی پدید آید و هر یک ازین قوتها را معدنی است اما قوت طبیعی که در جگر

است دو نوع است یکی مخدومه آنکه قوتها دیگر کار او کنند دیگر خادمه یعنی آنکه او

کار قوتهای کند و مخدومه نیز دو نوع است و تصرف کند در غذا که بقای شخص بدانست

و این دو قسم است یکی قوت غاذیه دوم قوت نامیه نوع دوم آنکه جوهر منی را از اخلاط

تن پاک کند و جدا کند و بیزاند و شایستهٔ تولد فرزند کند که بقای نوع بدانست و این

نیز دو قسم شود یکی قوت مولده و دوم قوت مصوره اما قوت غاذیه قوتیست که غذا را

از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا بعوض آنکه از هر یک تحلیل پذیرفته

باشد

باشد او بجای او بایستد اما قوت نامیه قوتیست که غذا اندامها را فزاید تا هر اندامی بانکی

اندازه که می باید بسیار و فزونی اندر درازی و پهنای آن پدید آید و بالیدن و فزودن

نشو نما گویند اما قوت مولده نیز دو نوع است یکی قوتیست که فرزندان آزان باشند اندر

مردان و زنان و دیگر قوتیست که اندامهای مزاجهای یکسان که اندر منی است پدید آرد

و جدا کند چون دل و دماغ و جگر و استخوان و عصبها و شریانها و رگها و هر یک جاء خویش

بگیرد تا هر گاه که قوة مغیره بدان فراج رسد آن اندام پدید آید مثلاً هر گاه که بدان جزو

رسد از منی که مزاج او گرم و تر است و گرمی او فزون تر از تریست گوشت دل پدید آید

و چون بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است گوشت جگر پدید آید و چون بدان جزو

رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید و همه اعضای برین قیاس و طبیبان این را مغیره

اولی گویند و مغیره ثانی هم برین قیاس باشد الا آنکه از کار مغیره اولی این اندامها

پدید آید پس آزان نبوده و از کار مغیره ثانی غذای که باین اندامها و منی پیوندد

و بدان مانند میشود اما قوت مصوره قوتی است که ازوی تخطیط اندامها و شکل هائی

تخلیق

آن خوردی و بزرگی آن پدید آید بامر الله تعالی و ازانجمله که یاد کرده شد معلوم شد که غاذیه

اگرچه از قوتهاء مخدوم است از وجهی نیز خادم است و خدمت نامیه میکند و نامیه نیز

از وجهی خادم است ازبهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولده میکنند مولده نیز

خدمت مصوره میکند این همه قوتها ماده را ساخته میکنند تا آن مصوره کار خویش

اندر وی پدید آید پس مخدومه مطلق درمیان قوتها مصوره است و پس اما خادمه مطلق

قوت جاذبه است یعنی کشنده غذای و ماسکه یعنی نگاهدارنده آن و هاضمه یعنی بزاننده و

آن و دافعه یعنی بیرون کننده فزونیهای آن لیکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه مطلق
اند و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او میکنند
و او خدمت مغیره میکند و این قوت طبیعی قوت عامه است همه حیوانات و نباتات
را و اما قوت حیوانی نخست بدانکه تا مردم زنده است دل و شریانها را که از وی رسته است
دو حرکت است یکی حرکت انبساط میگویند و آن آنست که دل و شریانهای بسوی
بیرون بجنبند تا هوا خنک و تازه و پاکیزه را باندرون دل رسانند دویم را حرکت انقباض
گویند و این حرکت است که بسوی اندرون جنبد و فراهم آید تا هوای گرم و دودناک شده
را از دل بیرون کند همچنانکه آهنگر دمه را بکشاید و هوا را باندرون در کشد و باز فراهم
آید هوا را بیرون کند دل و شریانها نیز بحرکت انبساط هوا را اندر کشند و نسیم هوا و
غذای روح را بروح رسانند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح
جدا کنند تا روح صافی و معتدل باشد و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت
بدو باشند و بهر اندام که این قوت برسد آنرا قابل حس و حرکت کند و تا نخستین
اینقوت نباشد روح و اندامها دیگر قابل قوت نفسانی نشوند و اگر قوت نفسانی
که مبدا حس و حرکت است از عضوی برخیزد و این قوت برخواسته باشد و بدان عضو
اندر باشد تباه نشود مثل عضو مفلوج و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی را بدین قوت
باز خوانند از بهر آنکه روح را اندر حال خشمناکی حرکت حال انبساط است و در حال ترسناکی
حرکت انقباض نه بینی که رنگ روی در حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر
زمان ترسی بسبب حرکت انقباض زرد شود اما قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت

حس است

حس است یکی قوت حرکت و معنی حس آگاهی یافتن است و آنرا ادراک و شعور نیز گویند
و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند دویم را حس باطن گویند و حس
ظاهر پنج است شنیدن و بوییدن و دیدن و چشیدن و لمس کردن و حس باطن قوت
نفسانی گویند و این قوتی است که چیزها را با معنی آن یابند چنانکه گوسفند صورت گرگ
و شکل و رنگ او را یابد و از صورت او معنی و رنگ را یابد آنکه محسوس نیست اندر یابد
و این حس باطن پنج است حس مشترک و قوت مخیله و قوت متصرفه و قوت وهم و قوة حافظه



اما حس مشترک قوتیست که محسوسات را دریابد اما قوة مخیله قوتیست که بدان قوة نگاه بدارد
هر چیزی که حس مشترک دریافته باشد از صورتهای محسوسات و از پس غایب آنرا باز دارد
چنانچه گویی آنرا ادراک میکند و معدن این هر دو تجویف نخستین است و مقدم
از دماغ لیکن نیمه پیشین از تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین قوة مخیله
و اما قوت متصرفه که او را متفکره نیز گویند و قوتی است که معانی جزئیه و صورتهای
محسوسه که از حس مشترک بقوت مخیله رسیده باشد و نگاهداشته تصرف کند گاهی
بعضی آنچه اندر صورتی دیده باشد با بعضی از آنچه در صورتی کرده باشد بهم آمیزد مثلا چون
مرغی که سر گاوی داشته باشد و پر مرغ و تن پیل و گاهی صورتی را تمام را که دیده باشد
در هم فرو ریزد و آنرا تخیل کند چون تنی بی سر و دو سر با یک تن و مانند این و معدن او یک
نیمه پیش است از تجویف میانین از دماغ اما قوت وهم قوتیست که معنیهای نامحسوس را از محسوس
دریابد از موافقت و مخالفت و عداوت و صداقت چنانکه گوسفند مثلا دشمنی از گرگ فهم
بکند و دوستی از آنچه و علف دهنده خود و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف مابین

دماغ دا اما قوت حافظه وانرا مذکره نیز کویند قوتیست که نکاهدارد معاني صورتها که بقوت
وهم یافته معدن این قوت نیمه پسین است واز تجویف پسین دماغ دا اما قوت محرکه دو نوع است
باعثه و فاعله باعثه قوتی است که بی روی وهم کند هرکاه وهم سودمندي یا زیانمندي از چیزی
فهم کند وحکم کند که آن چیز سودمند است یا زیانمند اندر نفس قصد جستن و دور کردن پدید آید
و فاعله قوتی است که اندر حال عضلها را آن عضلها که تابع قوت باعثه است و وترها و
آنرا بجنبانند کاهي بدان کونه که سودمند را بجوید و کاهي بدان کونه که زیانمند دور کند یا
ازان بگریزد و معدن این قوتها نیمه پسین است از دماغ لا تجویف پسین از دماغ ذلک
تدبیر اللطیف الخبیر **فصل پنجم** در بیان آنچه باقی بماند از امور طبیعي یکي از آن فعلها است
که صادر شونده است از قوتها و ارواح و اسنان و الوان و السحنه و فرق میان ذکور
والاناث اما فعلها دو قسم است مفرد و مرکب اما فعل مفرد آنست که بیک قوت تمام شود
وچون جذب که بیک قوت تمام میشود که آن جاذبه است وچون امساک که بقوت ماسکه
تمام میشود اما فعل مرکب فعلیست که تمامي آن به بیشتر از یک قوت باشد چون فرو بردن غذا
که بدو قوت تمام میشود یکي قوت جاذبه مري و دویم قوت دافعه عضله حلقوم هرکاه که یک آلت
کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد نه بیني که چیزی مزه ناخوش دارد اگرچه قوت
اختیاري کار خود را میکند چون قوت جاذبه طبیعي ازان میکذرد فرو بردن دشوار مینماید
وگذشتن اندر رکها نیز بدو قوت تمام میشود یکي قوت دافعه آن عضوي که از وي بیرون میشود
دویم قوت جاذبه آن عضو که بوي میرود اما ارواح بدانکه روح نزد اطبا جسم لطیف
بخاریست که متکون و حادث شونده است از لطافت اخلاط چنانکه اعضا متکون

شده

شده از کثافت اخلاط و ارواح سه نوع است روح طبیعي و روح حیواني و روح نفساني
چنانکه قوی نیز سه نوع است هر روح حامل قوتیست ازین قوتها از اعضاء رئیسه
بسوی باقي اعضاء حاصل آنست که چون اندامهای بچه در رحم مادر تمام شود و در هر یک
دروني و بیروني قوتها پدید آید جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غیر آن از قوتهاء طبیعي
فرزند طلب غذا آغاز کند از راه ناف خون را که در رحم مادر جمع شده باشد بخود بکشد
چون این خون بمعده وي رسد و پخته شود و نضج یابد جگر آنرا بخود کشد از راه هاي که آنرا
ماساریقا کویند چون در جگر یکبار دیگر نضج یابد آنچه زبده و خلاصه او باشد روح طبیعي
شود آنچه باقي ماند بعضي صفرا شود و بعضي خون و بعضي بلغم و بعضي سودا پس زهره
آنچه صفرا باشد بخود کشد و سودا را اسپرز بخود کشد و آنچه بلغم باشد و خون روح طبیعي
آنرا از راه اورده به اعضاي میفرستد تا غذاي اعضاي شود و قسام غذاء
در بدن این روح است و معدن و موضع این روح جگر است چون غذاي بجمله اعضاء
رسد نشو نما ظاهر شود و ازین جهت روح را نباتي نیز کویند چون نشو نما یافت و روح
طبیعي قوت گرفت زبده و خلاصه این روح دل بخود کشد چون در دل یکبار دیگر نضج یابد بهمه
حیات شود بهمه آنچه خلاصه او باشد روح گردد و آنچه باقي بماند روح حیواني آنرا از شرائین
به جمله اعضاء فرستد تن باین روح حیواني زنده شود و قسام حیوة در تن این روح
است و معدن این روح دل است چون روح حیواني قوت گرفت آنچه خلاصه این حیواني
است دماغ بخود کشد چون دماغ آنرا بخود کشد چون در دماغ یکبار دیگر نضج یابد
خلاصه و زبده آن روح نفساني شود آنچه باقي ماند این روح نفساني آنرا از راه

الروح جسم لطیف بخاری یتولد من لطافت الاخلاط کما یتولد الاعضاء عن کثیفها

الروح جسم بخاری لطیف یتولد من لطایف الاخلاط

اعصاب بجملهٔ اعضا فرستد تا حس و حرکت ارادی در جملهٔ اعضا پدید آید
فسبحان الذی علی ما یشاء قدیر و اما اسنان یعنی سالهاء عمر چهار بخش است یکی را
روزگار بالیدن و فزودن گویند و این سن تا نزدیک سی سالگیست و مزاج تن مردم
اندرین روزگار گرم و تر باشد غالبا اکثر و این را سن نمو گویند و دویم را سن وقوف و
روزگار رسیدگیست و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود و این تا مدت سی و پنج
سالگی باشد و بعضی تا چهل سال و تا این غایت روزگار جوانی باشد و درین
روزگار مزاج بیشتر گرم و خشک باشد و آن گرمی که جوان را باشد همان گرمیست که
در طفلی و کودکی بوده لیکن اندر روزگار کودکی بسبب تری گرمی کمتر مینماید اندر کار
و در سالهای جوانی چون بعضی از آن تری خرج شود گرمی فزون تر نماید و سیوم روز
کهلی است یعنی دو موی و درین روزگار چیزی از قوت جوانی باقی باشد و
این تا مدت شصت سالگی است و درین روزگار مزاج غالبا سرد و خشک باشد چهارم
روزگار شیخوخیت و پیری است و درین روزگار ضعف قوتها پدید آید تا آخر عمری
که ایزد تعالی و تقدس تقدیر کرده باشد و درین روزگار مزاج سرد و تر باشد برطوبت
غریبه حاصل آنکه از پس سی و پنج سالگی کاهیدن و کم شدن گرمی ضروریست از برای
آنکه مایهٔ گرمی رطوبت است چنانکه مایهٔ فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر شود
فروغ چراغ کمتر گردد پس همچنین حالت تن بدین گونه میشود بسبب آنکه بعضی تریهای
اصل را هوا میستاند و بعضی بحرکت های و کارها که مردم میکنند میگدازد و بعضی تا
باندیشها و غمها خشک میشود و بعضی بتدبیرها تحلیل میاید و پراکنده میشود و بدل
آن تمام

بدل تمام [illegible] نمیرسد و گرمی کمتر شود و تری غریبه فزاید تا بیکبار آن هیچ که مانده
باشد او را فرو میرد و بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه زنده نماند و آخر
بمیرد و این را مرگ طبیعی گویند اما الوان یعنی رنگها بدانکه سفیدی از بلغم و سرخی
از خون و زردی از صفرا و سیاهی از سودا و اما سحنه یعنی حال تن از فربهی و لاغری
اما فربهی از دو گونه میباشد یکی از بسیاری پیه و دیگر از بسیاری گوشت آنچه از بسیاری
گوشت آنچه از بسیاری پیه باشد مزاج سرد و تر باشد و آنچه از بسیاری گوشت باشد
مزاج او گرم و تر باشد و لاغری نیز از دو گونه است یکی از کم گوشتی و دیگر از کم پیهی
اما آنرا [illegible] پیه کمتر شود گرمی و خشکی بر مزاج او غلبه کند و گندم گون باشد و آنرا که
گوشت کمتر باشد سردی و تری بر مزاج او غالب باشد و رنگ سفید باشد در بیان
فرق مزاج مردان و زنان
اما فرق میان مزاج مردان و زنان
بدانکه مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهاء مردان
اندر همه کارها فزون تر است و مزاج زنان با قیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد
و بدین سبب بقوة حیوانی که قوة حرارت و حرکت رگها گویند و بقوت نفسانی
که قوت حس و تفکر و تدبیر را گویند از مردان کمتر باشد و رگهاء ایشان نازک
تر باشد و مسام ایشان بسته تر و پوست اندام شان نازک تر ذلک تقدیر
العزیز العلیم مقالهٔ دویم در تشریح اعضا و این مقاله مشتمل است بر هفت فصل
فصل اول در بیان استخوانهاء اندام اندامها و تشریح آن بدانکه استخوان جمله
اندامها یکسان نیست و حضرت آفریدگار جل و علی او را اصلب تر آفرید از باقی

اندامها از برای آنکه بنیاد تن بدوست راستی و استواری بوی است و همچون
حصاری نگاه دارنده اندام هایست که در میان او نهاده است و بحکمت غنائیت
الهی آنرا پاره ها کرد بنده از یکدیگر جدا از برای آنکه تا اگر بیکی آفتی رسد دیگرها بسلامت
بمانند و بعضی استخوانهای را خورد آفریده و بعضی ها را بزرگ و بعضی را میان تهی آفرید
تا سبکتر باشد و حرکت زودتر تواند کرد و بعضی ها را میان پر آفرید تا محکم باشد
باز بعضی را از آنچه میان تهی است میان فراخ تر کردانید و از برای محکمی او
او سرهای آن از آن نوع صلب تر یا بها پیوند کرد باز هر جا که محکم و استواری بیجا بایست
بیچ میان تهی نکردانید و هر کجا بسبک بیشتر میبایست میان تهی بیشتر کرده شد و میان
او را پر مغز آفرید تا استخوان از وی غذا یابد بعضی کاسه سر حضرت آفرید کار جل
ذکره کاسه سر را از هفت پاره استخوان آفرید تا صلاحی و حصاری باشد که آفتی ها را
از دماغ دور دارد و چهار پاره از آن چون چهار دیوارست و دو بمنزله سقف که
آنرا قحف خوانند یکی پیشانی است که آنرا جدار مقدم نیز گویند و شکل او نیم
دایره و از هر یک سوی راس و چپ پاره دیگرست که سوراخ گوشها در وی
است و شکل این دو پاره بمثلث نزدیکست و پاره دیگر از پس سر است و دو استخوان
دیگر تنک بزیر کاسه سر که هر چند از بالای فرود تر می آید باریک تر میشود تا چون
بوسیق میشود و ازین جهت این هر دو استخوان را قشری میخوانند و یکی دیگر استخوانی
است که قاعده دماغ آنست و همه استخوانهای سر بروی نهاده است و فراهم آورده
شده بعضی به بعضی بدرزها و آن پنج درز است یکی در پیش سر بر آن موضع که کرانه
کلاه

فیبندد آن درز را اکلیلی گویند و بر کرانه سر دو درز دیگر است یکی از جانب راست
و یکی از چپ و این هر دو درز را قشری خوانند بجهت آنکه در زیر آن دو استخوانست که آنرا
قشری درز لامی گویند و درز دیگر است که میان درز اکلیلی رود تا برابر درز لامی و این را
سهمی و سفودی نیز گویند تا جمله پنج درز بود و بدین صفت که کشیده سر را بچندین پاره
آفرید تا اگر آفتی رسد عام نباشد و فایده دیگر آنکه بخارها از این درزها بیرون رود و اندر
دماغ نماند و دیگر آنکه تا از غشاء دماغ جزوها درین درزها بیرون آید و اندر دماغ نماند و
دیگر آنکه تا زیر آن غشاء دیگر پیوندد که بالای کاسه سر است تا غشاء اندرونی را آویخته
دارد تا گرانی بر دماغ نباشد و استخوان که قاعده دماغ است صلب تر از دیگرها است
از بهر آنکه بنیاد او محکم تر باید دیگر آنکه راهی که از کام بدهان فرود می آید اندرین است
استخوان است پس حکمت الهی اقتضاء آن کرد که او صلب تر باشد تا فضلهای
که از دماغ می بالاید و بوی میرسد او را انتباه نکند و این استخوانها را قبائل الراس
خوانند شکل کاسه سر کرد سر را باید که اندک درازی باشد چنانکه مقدار موم کرده بسازند
و پاره مرا او را بدو انگشت بفشارند تا هر دو پهلوی آن در نشیند و آفتها کمتر بوی رسد که دور
ترین شکلهاست از آفتها بعضی دو زفر مرکب اند و هر دو از شانزده استخوان و یکی و دو زفر را جبه
زفر بالائین مرکب است از چهارده استخوان و شش پاره از آن در چشم خانها است
در هر طرف سه پاره و دو استخوان دو رخساره که دندانها طواحن در وی است و این هر
دو استخوان بزرگست و دو پاره دیگر آنست که بینی بر روی نهاده است و اندر هر یکی
کذر بست از بینی بسوی دهان و این هر دو خورد است و دو پاره دیگر آنست که دندانها

همچنین در رباعیات بروی نشانده است و دو پاره استخوان اصلی بینی ست و زفر زیرین
مرکب ست از دو پاره و زنخدان که پیوندگاه است و دندانها زیرین بروی است و شکل
او نیز ظاهر است و شانزده دندانست بر هر یک از زفر بالائین و زیرین و با این جمله
چهار دندان پیشین است دو زیرین و دو زبرین آنرا رباعیات ثنایا گویند و از پس این
هشت دندان دیگر ست از هر سوی چهار دندان دو زیرین و دو زبرین آنرا رباعیات
گویند و از پس رباعیات چهار دندان دیگر ست از هر طرف دو دو دندان و آنرا
انیاب خوانند و بعد انیاب از هر طرف دو دندان دیگر ست یکی زیرین و یکی زبرین
و آنرا ضواحک خوانند و بعد ضواحک هشت دیگر ست از هر سوی چهار دو زیرین و دو
زبرین و آنرا طواحن نامند و اضراس نیز گویند و بعد اضراس چهار دندان دیگر
است از هر سوی یکی زیرین و یکی زبرین و آنرا دندان فرو گویند و از آنجهت که
بعد بلوغ بر می آید و بعضی مردمانرا که حس این چهار دندان پسین نمی باشد و هیچ
استخوان را حس نیست مگر دندان که گرما و سرما را دریابد و درد او از کرم جدا کند
و از این جهة بعضی گفته اند که دندان از پی است اما بر آنکه هر یک مرکب ست از عصب
و ید کتف و ساعد و اما کتف یعنی شانه تشریح او آنست که شانه همه جانوران پیداست
و نهاد او آنست که سری پهن او سوی حجامت گاه و سری دیگر آنجا که بازو است
و بر سر آن اندک پهنائی است و بر سر استخوان بازو مهره ایست که در مغاکی نشسته
است و از این مهره و از این مغاک بند گشادی گرد آن پدید آمده و بر گرداگرد
لب این استخوانها خورد است و این کتف را از هر سوی پیوندها است تا اندر
حرکتها

و حرکتها و تنشر فیها نخود ست از جایگاه خود بیرون نیاید یک پیوند از سوی بالاست
تا استخوان بازو و این سو که بند گشا که سر بازو ست بر دو کرانه مغاکی که مهره بازو
در وی نهاده است دو استخوان بیرون داشته چون منقار خورد یکی سوی بالا است
و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالا است منقار الغراب گویند و از سوی این منقار
رباطی رسته و بچنبر گردن پیوسته و این پیوند از بهر آنست که نگذارد که بازو از سوی
بالا بر شده بیرون آرد و از آن منقار دیگر که سوی زیر است رباطی دیگر ست و بهر پای
بازو پیوسته و این پیوند بهر آنست که نگذارد که سر بازو و از مغاکی کتف فرو بر آید
و بر پشت کتف استخوان درازی ست تا کتف چون مثلث ایستاده تا کتف را
صلاحی باشد که آسیب بار را باز دارد اما عضد یعنی بازو و استخوان بازو و تحقیق چهار پاره
است اما بصورت یکی است لیکن یکی بزرگ است چون مایزه و درون پر مغز است و
خمیده است و خم او از سوی بیرون است و بر سر او که بر کتف پیوسته استخوان گرد چون
مهره پیوسته و از این مهره و از آن مغاک که بر سر کتف است بند گشادی پدید آمده است
و بر باطها استوار کرده است و بر دیگر سر او دو استخوان چون دو مهره پیوسته است هم از اصل
او نه از لواحق یکی از سوی بیرون و یکی از سوی درون تا باریکتر است و درازتر و آنرا
با هیچ استخوان پیوند نیست اما ساعد استخوان دو پاره است پهلو بهلو هر دو پاره هم باز نهاده و استوار
کرده یکی را آخر سوی انگشت خورد است که آنرا زند الاسفل گویند یعنی ساعد
فروتر و دیگر را که آخر او سوی ابهام است آنرا زند الاعلی گویند یعنی ساعد بالا
هر دو زیرین و زبرین را مغاکی است و مهره بیرونی که بر آخر استخوان بازو است

الزند یعنی ساعد اما طرف بالا را زند اعلی گویند و پایین اسفل
الزند یعنی بند دست

[illegible]

اندرین مغاک نهاده و ازان مغاک بندگشاوی خویش بربالا
و پدید آمده است و بجنبیدن و بگردانیدن دست از پس و پیش پدید بندگشاده
است و بر سر این ساعد زیرین دو استخوان دیگر پیوند است یکی بر سر آن یکی بر سر
آن و یکپاره دیگر بر سر ساعد فرودترین که بر رسغ پیوند است پس جمله پنج پاره باشد
بالحقیقة و ازین سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک رسغ است آن یکی را
که سوی انگشت سطبرین است کرسوع گویند و آن را که سوی انگشت کوچک است کر
سوع گویند و استخوانها رسغ یعنی خورده هشت پاره است بدو رده نهاده شده و
این استخوانها صلب است و آگنده و هیچ یک امیانه تهی نیست و بندگشادها بیکدیگر
استوار است از بهر آنکه همه کارها بدست باید کرد اگر استوار نبودی هر زوری که کردی
از هم جدا شدی و استخوان پشت دست که آنرا مشط گویند چهار پاره است و این
استخوانها را با خورده بندگشاده استوار کنیا و انگشتان بدین است و سرهای این
استخوانها که بخورده پیوسته چست و بهم باز نهاده شد از برای آنکه خورده چست است و سرهای انگشتان
دیگر که با انگشتان پیوسته از یکدیگر دور است بجهت آنکه انگشتان پراکنده است و استخوانها ن
پانزده پاره است هر انگشت سه پاره و هر پاره استخوانها مشت و خورده اندک قعری دارد
و هر یک انسی دیگری باریکتر است و خوردتر اما عنق یعنی گردن مرکب است از هفت استخوان
که مهرهای گردن است و بنیاد سینه دیگر جدا آنکه جملگی مهرها و این را حضرت آفریدگار
عز اسمه از چهار منفعت آفریده یکی آنکه تا باین مهرها بنیاد محکم باشد تن مردم برا او
استخوانها اندامها دیگر بدین پیوسته شده دویم تا مردم گردن و پشت را بهر سوی :

بتوانند

بتوانند جنبیدن اطراف و جوانب را توانند دید سیوم آنکه تا آن مهرها همچون سپری بنیاده
شود اندامها شریف را که زیر او از بهر این کار مهرهای را بلان خارها که بر پشت آنست
استوار کرد تا بدین سبب مهرها را نیز آسیبی نرسد و این خارها مهرها در اسناسن گویند
چهارم آنکه نخاع اندر میان مهرها فرود آید در وی پوشیده باشد تا آفت بدو نرسد اما ترقوة
یعنی چنبر گردن را و دو پاره استخوان است ناهموار در هندوی حس ترقوه بضم تا و قاف
استخوان میان گردن و دوش که فته چنبر گردن و خمیدگی یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ بر سر استخوان سینه نهاده و هر دو پاره را یک سر بر استخوان سینه پیوسته است
و سر دیگر بر کتف و سر استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری او آنست که جایگاه
که با استخوان سینه پیوسته سطبر و گردتر پس باریکتر میشود چون جایگاه پیوند کتف
رسد اندکی پهن شود بازو آنجا استوار شود و چنان نماید که سرهای آن فراهم نرسیده
و میان هر دو گشادی دارد و پشت خمیدگی این هر دو سوی بالا است و میل سوی
پیش دارد و اندرین خمیدگی گذرگاه رگها است که بسر میشود و عصبها که از دماغ فرود
می آید و آنرا چنبر گردن نیز از بهر این خمیدگی گویند و این گذرگاه میان وی است
اما صدر یعنی سینه و آن مرکب است از هفت پاره استخوان تا عدد پهلوها که بدان
پیوسته راست باشد و این را عظام القص گویند و اما ظهر یعنی پشت و آن مرکب
است از هفده مهره که پنج مهره از آن کمرگاه که آنرا قطن و قعده نیز گویند از بیت
چهار پاره استخوان پهلو از هر سوی دوازده پاره از آنجمله چهارده پاره را پهلوهای
سینه گویند و از هر سوی هفت پاره و آن درازتر است از پارهای دیگر و هر یک

القص استخوان سینه
یا سر سینه یا میان سینه

ازین با مهره از مهره های پشت پیوسته است و سری هر یکی با آخر شانه استخوانهای
سینه پیوسته تا دل را که معدن حرارت اصلی است و نزدیکتر اند همه اندامها
و شش را که آلت نفس است اندر میان وی استوار باشد و از هر سو یکپاره
میانین از همه درازتر است و سه پاره که زبرتر است هر یک بتدریج از آن
کوتاه تر و سه پاره که فروتر است نیز همچنین است و ده پاره دیگر که باقی
بماند از هر سوی پنج پاره آنرا اضلاع الخلف گویند یعنی استخوانها پهلوهای پشت
هر یک از همه دیگری کوتاه تر است و هر یک با مهره از مهره های پشت پیوسته و
سرهای آن بغضروف که حجاب است پیوسته و این پهلوها همچون سپریست بر
پشت اندامها را با آنچه در شکم است محفوظ باشند چون چشم بر روی نی افکنده
که آفت را از و باز دارد و از سوی پیش که بدان حاجت کمتر است از برای آنکه
دیدار چشم از پیش است و آفت را از و باز دارد و عصعص یعنی نشستگاه مرکب
از سه استخوان است نرم مانند غضروف [red: ...] یعنی سرین استخوانها و او سه
مهره است لیکن سخت در هم نشسته است و استواری بند ها او بیک استخوان
بماند و دو استخوان دران مغاک است و آنچه فروتر است و از سوی بیرون آنرا
عظم الورک خوانند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش است باریکتر و در وی
سوراخ است آنرا عظم العانه خوانند یعنی استخوان زهار و پیوستگی سرها هر دو یکدیگر
است آنجا که زهار [red: ...] یعنی پای باندر پای سستی و چهار پاره استخوان است زیرا که هر یک
مرکب است از فخذ و ساق و قدم فخذ را یک استخوان است بزرگتر است

وسطبرتر

[illegible]

و سطبرتر که طرف اعلا او در حق ورک مرکوز است و این تا بزانو رسیده و هر دو سر
او به پهلو بزرگتر از انی پیوسته و استوار شده و بر سر او استخوان بزرگتر است آنرا
عظم رکبه خوانند و اندر وی دو مغاک است و آن مهره که بر آخر استخوان ران است
اندر این دو مغاک است نهاده و بر هر یک از سر دین این استخوانهای دو ساق
از نوع صلب تر استخوان دیگر پیوند کرده شده و بر سر زانو که پیوندگاه ران است تا ساق
یکپاره استخوان است که آنرا کردنامی زانو گویند و آن استخوان سطبرتر ساق را قصبة الکبری
گویند و باریکتر را قصبة الصغرا و قدم مرکب است از کعب و عقب و زورقی و نردی
[illegible] بدانکه از سر ساق دو استخوان بیرون آمده است چون دو دندانه و اندر پاشنه
دو مغاک گشت این دو سه استخوان اندرون دو مغاک نشسته و بزرگترین استخوان
در قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گرد است و آنجا که زمین می نهند
میل به پهنی دارد و نار است بنوان استاد و از طرف سر بر ساق بر آورده و استخوان
دیگر است که آنرا زورقی گویند از سوی پس پاشنه در زیر او نهاده است و دو دندانه از
پاشنه پیش بیرون آمده و در بن زورقی نشسته تا استوار باشد و از پیش با استخوانها
خورد پیوسته اندر میان کاه انگشت خورد پاشنه است استخوانی که آنرا نردی گویند
از بهر آنکه شش پهلو دارد و در میان کعبتین و استخوانهای خورد پای چهار پاره است و
از استخوانهای پشت پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است بعد از انگشتان و استخوانها
انگشتان پای چهارده پاره است هر انگشت سه پاره مگر انگشت پای بزرگ که دو پاره
و خوردی پای دو رده است بخلاف خورده است از برای آنکه حرکتهای و کارهای پای کمتر است

وبسیار وقت است که بر زمین ناهموار و نردبان پا باید رفت و چیزها از زمین برداشته
چون سنگها و کلوخهای ناهموار برگیرد کف بسیار دری آید پس آفریدگار جل وعلا این
استخوانها پدید آید و استخوان ذورقی را مقعر کردانید تا کف پای چنین چیزها را بگیرد
ورفتن و استادن مردم بر چنین چیزها آسان بوده است جمله استخوانهای تن آدمی
مجموع سیصد و شست و شش پاره دویست و چهل و هشت پاره اصلی است یکصد
و هژده پاره پیوندی بقول بعضی اصحاب راه محکمی و استواری محافظت است
چنانچه گفته شد فسبحان الله من له الخلق والامر تبارک الله تعالی رب العالمین فصل دویم
در بیان باقی اندامهای یکسان اما غضروف جسمی است سفید نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی
اعضاء نرم چون گوشت آفریده شده تا میانجی باشد میان هر دو تا سپس نرم شود و عصبها
و عضلها را از استخوان کوفته نشود و اندامی را که حرکت بیشتر است بر سر استخوان
اندام بزرگتر و پهن تر آفریده شد چنانکه بر سر شانها و دست تا بتواند جنبید و بیم
شکستن نباشد اما عصب جسمی سفید نرم است و بفارسی او را پی گویند آفریده شده
از برای آنکه بواسطه آن حس و حرکت است اختیاری که حیوانات بدان جدا کرد از
نباتات از دماغ بباقی اعضا میرسد زیرا که دماغ مر این هر دو معنی را همچون چشمه
است که آب از وی بهر زمین برند و چون مصلحت نبود که همه عصبها که باندامها می پیوندد
از دماغ رسته شود نخاع را از دماغ بیرون آورد بر سان جوی بزرگ که از چشمه بردارند و از آن
شاخها آب بجایها دور برند پس از نخاع برابری هر اندامی عصب آفرید و بدان پیوسته
کردانید تا از آن عصب قوة حس و حرکت بآن اندامها برسد چون عصبها حس
از برای

از برای آن میبایست که اندامی از آنچه بدو رسد بواسطه آن عصب زود خبر یابد این عصب
را نرم تر و متاثرتر و خبر دهنده تر آفرید چون عصبها را حرکت از برای جنبانیدن اندامها
است انرا قوی تر و صلب تر آفرید یکی از سوی چپ و یکی از راست مگر یک عصب که آن
فرد است پس تمامی اعصاب دو قسم است قسم اول از دماغ رسته شده است و آن
هفت جفت است که حس و حرکت و حواس خمسه و حس بعضی اندامها بدان میباشد و
این عصبها را کذرها است که بدان کذرها از دماغ بیرون آمده است که آنرا ثقبه و منفذه
نیز گویند و در پیش دماغ دو افزونی است چون سر پستان که حس بوئیدن بدان میباشد
از همسایگی هر یک عصبی بیرون آمده است میان تهی که او را عصب مجوف گویند جفت
نخستین است و تهی میان آنچنان است که سوزن باریکتر بدو بگذرد این عصب که از
سوی راست رسته بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ رسته بسوی راست آمده و هر دو بیکدیگر
رسیده اند و باهم پیوسته چنانچه تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده و هر دو یکی گشته و این
موضع را مجمع نور گویند باز هر دو از هم جدا شده اند و آنچه از راست آمده باز بسوی راست
برگشته و بچشم چپ در آمده و لیکن هر دو فراخ شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع بصر است
اندر آمده و قول درست این است و بقول دیگر عصب راست بچشم چپ در آمده و چپ
براست و منفعت مجمع النور آنست که اگر یک چشم را آفتی رسد نور بصر اندرین مجمع
نور کرده شود دیدار چشم درست قوی تر گردد و نور چشم آفت رسیده ضائع نشود دیگر
آنکه هر دو چشم را یک موضع بود تا آنچه دیده باشد آنجا باز رسانند تا یک صورت را دو نماید دیگر
آنکه بصر قوی تر و تمام تر باشد چنانکه زمین از چشم دور باشد و آب باریک اگر آب بدان

زبان اندر آب تمام تمیز رسد اگر کسی میسر زند و آب در دهن جمع کند انگاه میکشاید
تا آن زبان سیراب میشود و جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است و هر یک را ثقبه
الست اندر مغاک چشم بدان ثقبه اندر آمده و اندر وی شش شاخ شده و هر شاخ بعضل
از عضلهای چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها میرساند و جفت سیوم از کنار نگاه میان
نگاه دماغ رسته چنانکه یک نیمه دماغ پیش اوست و یک نیمه از پس او و چهار شاخ میشود
و یکشاخ او بگردن فرود آید تا از حجاب اندر گذرد و بر احشا که فرود حجاب است پراکنده
شود و شاخ دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و با شاخی از شاخهای جفت
پنجم پیوسته گردد و شاخ سیوم از ثقبه جفت دوم بیرون آمده و سه بخش گردد و یک
بخش بگوشه چشم آید که از سوی گوش است و بعضل صدغ بپیوندد و بخش دوم بگوشه
چشم آید که از سوی بینی است و به بینی فرود آید و با پوست اندرونی پیوسته گردد و بخش
سیوم با استخوان رخساره فرود آید و دو بخش شود یک بخش در دهان آید و در گوشتها
بن دندان تا بالائین پراکنده شود و بخشی دیگر اندر پوست رخساره و سر بینی و
ولب بالائین پراکنده شود و شاخ چهارم بفک بالائین فرو آید و بیشتر اندر گوی
و اندر طبقه زبان گسترده شود شناختن مزه چیزها و بوی رساند و باقی اندر گوشت
است و بن دندان و با لب زیرین پراکنده شود و جفت چهارم از پس جفت سیوم
رسته است از روزن کاسه سر بکام فرود آید و حاسه ذوق بوی رساند و بهر فردی
از جفت پنجم دو شاخ شود یک شاخ اندر غشا اندرون گوش پراکنده شود و حس
شنیدن بوی رساند و آنچه بماند با عصب جفت سیوم آمیخته شده بعضل صدغ
بپیوندد

بپیوندد و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و با وی پیوسته بغشاها و رباطها
تا پیدا نماید که هر دو یک عصب است بعد از آن از وی جدا شده و سه بخش گشته یک
بخش بعضل حلق و بیخ زبان پیوسته تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن
زبان و بخش دوم بعضل کتف آمده و با آن پیوسته و بخش سیوم بسینه فرود آمده و
از وی شاخها برخاسته و بازگشته و ببالا بر آمده و بدین سبب او را عصب راجع
گویند و بعضی ازین خاسته تا اندر شش و دل و مری و قصبه شش و رگها و شریانها
پراکنده شده و باقی از حجاب درگذشته و با حشا پیوسته و جفت هفتم از پس دماغ
رسته از آن موضع که از پس او نخاع است بجسد بخش گشته و بیشتری اندر عضل زبان
پراکنده شده قسم دوم عصبهاء است که از نخاع رسته یعنی مغز مهره پشت مجموع آن
سی زوج و یک فرد است هفت جفت از آنجمله از مهرهای گردن بیرون آمده جفت
اول از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده و اندر عضل سر پراکنده شده جفت دوم از میان
مهره نخستین و دوم بیرون آمده و بو ریب بسوی قفا بر آمده و بسوی پیش باز گشته
و بعضی از آن بر پوست بیرونی گوش و حوالی آن پراکنده شده باقی بعضلها که پس
گردن و بعضلها پیوسته و قوت حرکت میرساند و جفت سیوم از میان مهره دوم
و سیوم بیرون آمده و هر فردی بدو بخش گشته یک بخش در عضلها گردن که حرکت جنبانیدن
بدان است پیوسته و از آن موضع بر آمده و کنار تا مهرها و گردن پیوسته و با رباطها آمیخته
شده و با این رباطها آمیخته بسوی مهرها و بطرف گوش بازگشته و اندر حوالی پراکنده
شده و بخش دوم بسوی رخساره آمده و اندر عضل شش و عظام ضرس پراکنده شده

وقوت حرکت میرساند بدین جایها و جفت چهارم از میان مهره سیوم و چهارم
بیرون آمده و هر فردی بدو بخش شد یک بخش بزرگتر میخها و مهره پیوسته و از
وی شاخها خواسته بعضی بعضلها که مشترک است میان سر و گردن پیوسته و با بعضی
بعضلها که حرکت مهرهای پشت بدان است پیوسته است و بخش دویم از پیش آمده و
با جفت پنجم آمیخته شده و جفت پنجم از میان مهره چهارم و پنجم بیرون آمده و یک
بخش از آن اندر عضلهای کتف پراکنده شده و بخش دیگر بعضلهای که بر رخساره پیوسته
و بخش دیگر ابشاخها جفت ششم و هفتم آمیخته و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بترتیب
از پس یکدیگر رسته و هر سه نیک بهم آمیخته پس شاخها زده و از فردی شاخی بعضله
سر و گردن بحجاب آمده و اندرین عضلهای پراکنده شده از هر فردی عضلی هر جا جانه
جدا شده و از مهره نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است بیرون آمده و با یکدیگر
آمیخته شده و لهٔ بقعر کتف اندر آمده و از آنجا بزیر دست اندر آمده و بیازو و ساعد
و کتف آمده پراکنده شده و دوازده جفت دیگر از مهرهای پشت بیرون آمده جفت نخستین
از میان مهره نخستین و دویم بیرون آمده و از هر فردی یک بخش اندر عضلهای پشت پراکنده
شده و بخشی دیگر از بالای پهلو در آمده و بجفت هشتم که از مهره گردن بیرون آمده پیوسته
باز بساعد دست رسیده و جفت دوم از میان مهره سیوم بیرون آمده و جفت سیوم
از میان مهره سیوم و چهارم و جفت چهارم از میان مهره چهارم و پنجم و جفت پنجم از میان
مهره پنجم و ششم و جفت ششم از میان مهره ششم و هفتم و جفت هفتم از میان مهره
هفتم و هشتم از میان مهره هشتم و نهم و جفت نهم از میان مهره نهم و دهم و جفت دهم
از میان

و از میان جفت دهم و یازدهم و جفت یازدهم میان یازدهم و دوازدهم و جفت
دوازدهم از نقبهٔ اندر تفتش مهره دوازدهم است اما جفت دوم یک بخش از وی بیازو
رسیده و قوت حس انجا رسانیده و بخش دیگر با هر فردی از ده جفت باقی آمیخته شده
و شاخها کشته و بعضی بپوست در آمده و بعضلهای پشت دست و ساعد آمیخته
شده و بعضی در عضلهای کتف و بعضی در عضلها میان پهلو درونی به پهلو پراکنده
شده و قوت حرکت میرساند و پنج جفت دیگر از مهرهای کمرگاه که آنرا قطن گویند
بیرون آمده از هر مهره یک جفت و جمله مشترک کنند اندر آنکه از هر یک شاخی بسوی پس
رفته و در عضلهای پشت پراکنده شده و شاخی بسوی پیش آمده و در عضلهای شکم
پراکنده و شاخی اندر عضلهای پشت بازو و ششم جفت دیگر و یک عصب که فرد است
از باقی مهرهاوش بیرون آمده بعضی بعصبهای ساق آمیخته شده و در عضلها پراکنده
شده و بعضی در عضلهای قضیب و نفس قضیب و عضلهای مقعد و مثانه و عضلهای عجز
پراکنده شده اینست جملهٔ عصبها و عدد آن پنجاه و هشت جفت و یک فرد است و اما

جملهٔ عصبهای و عدد آن پنجاه و هشت جفت و یک فرد است

اوتار بدانکه پی سه نوع است و هر نوع را نزدیک اطباء نامیست یکنوع آنست که از
دماغ رسته شده یا از نخاع که خلیفهٔ دماغ آنرا عصب گویند چنانچه گفته شده دویم
آنست که از بیرون عضل رسته شده آنرا الوتر گویند سیوم از سر استخوان ها رسته آنرا
رباط گویند پس اوتار جسمهاست رسته شونده از بیرون باندامهای پوست
بصورت عصب و باندامها متحرک رسیده گاه اندامهارا بخود میکشیده بکشیده شدن
خود و گاه فرو میگذارد آن اندامهارا بفرو گذاشته شدن خود در رباطات نیز

جسمها است بصورت عصب بعضی آزان سبب استواری می بند کشاده ها
باشد وبعضی از سر استخوان رسته شده وراست نیامده پس بر سان لیف
شاخ شاخ ازهم بازشده میان لیفها پراکنده شده عضلا این موضع
را گویند که آگنده بگوشت آگنده شده ودیگر بار لیفها از گوشت بیرون
آمده وهم باز آمده وبرهم پیچیده شده و وتر این موضع را گویند که از گوشت
بیرون است واین وتر با استخوان پیوسته وچیزیست از عصب ورباط بافته بر سان
خمیر که آنرا اعتشاء گویند اندرونی عضله کشیده وحرکت همه اندامهای بوین عضلها
میباشد وتشریح عضلا اینست که گفته شده وترکیب آن گوشت است واز عصب
واوتار ورباطات چون محل قوت مفکره وممیزه میانگاه دماغ بود وآغاز
حرکت نااختیاری ازین محل است که میانجی عضلها باندامها چنان فرود
می آید ودماغ عضویست درغایت نازکی وعصبها که ازوی رسته شده در
نرمی ونازکی بدو نزدیک است وممکن نبود که بمیانجی این عصبها نازک اندامها را
حرکت بودی واین عصبها رنجبانیدن اندامها نتوانستی کشید آفریدگار تبارک
وتعالی هر عضوی را که بحرکتی حاجت بود ازبهر آن حرکت عضلا آفرید وعصب
را با رباط بیامیخت وآخر عضلا را بدان اندام پیوست تا بمیانجی عصب قوة
ممیزه اختیاری حرکت کند وخواهد که عضوی را بسوی خویش آرد وعضله که ازبهر
حرکت عضو است بهم بازنشیند وکوتاه شود تا آن عضو را که بدو پیوسته بجنبش
کشد بمعاونت اوتار وهرگاه که خواهد دور کند عضله واز گردد تا آن عضو بجای
خویش

خویش رود ومنفعت دیگر پوشیدن استخوانهاست وداشتن حرارت غریزی
دربدن وهر عضله را باندازه عضوی آفرید که حرکت او بدوست اگر عضوی
اگر عضوی بزرگتر عضله آن بزرگتر است وعدد عضلها به تن مردم بقول درست
پانصد وسیزده وشرح آن لایق این مختصر نیست و اما عروق ضوارب یعنی
پانصد وسیزده عدد عضله
رگها جهنده که آنرا شریان گویند جسمهائیست عصبانی دو طبقه میان تهی برآمده
از تجویف چپ دل ودر نفس آن حس وحرکت نیست ودرمیان آن روح بسیار است
وخون اندک ومنفعت وی آنست که قوة حیاة را از دل باندامها رساند و اما
عروق غیر ضوارب یعنی رگها نا جهنده که آنرا اورده گویند جسمها است عصبانی غیر
دو لو میان تهی از جگر رسته شونده بی حس وحرکت که درمیان آن خون بسیار
است وروح اندک ومنفعت وی آنست که از جگر خون را که غذاء سایر اعضا است
بدیشان رساننده واین اورده دراصل دو رگ است که یکی از جانب مقعر جگر رسته
شده وآنرا باب گویند ودیگری از جانب محدب جگر رسته وآنرا اجوف گویند ودر چنین
مختصر بیان نتوان کرد که هر یک چند بخش میشود وکجا میرود و اما الشحم یعنی پیه جسم سفید
نرم است درغایت نرمی جمع شونده بر غشاها واندامها وعصبها بجهت آنکه در حقیقت
آن خون چیزیست ولطیف چیزیست که فسرده ومنجمد شده بسبب سردی مزاج این
اندامها ومنفعت آن تلیین وپرورش اندام است که درهمسایگی آنست بسبب نرمی
ودسومت که دروی است و اما اللحم یعنی گوشت که تولد میشود از خون غلیظ وپیه میکند
اورا گرمی وخشکی ومنفعت او آنست که گرم میکند اعضا را ودفع میکند آفتها را

ازان اعضا **واما الغشا** جسمی است بافته از دو لیف بر سان حریر که یکی ازان دو لیف
عصبی است تنک و دیگری از رباط آفریده شده از برای پوشیدن و نگاه داشتن اندامها
چون عضلهٔ دل و جگر و اندکی هست از غشاها که از لیف عصبی و اپس باز از لیف
رباطی است واپس **واما الجلد** یعنی پوست جسمی است عصبانی با حس بسیار و منفعت وی
فرا پوشیدن اعضاست **واما الشعر** یعنی موی بخاریست دودخانی کثیف که اندر مسامها
مانده ببالیده و آن انواع است یکی آنست که زینت تن است چون موی سر و دیگر
زینت است بعضی اعضاء مردان را دون بعضی چون لحیه که زینت مردانست دون
زنان و صبیان دیگر آنست که ازوی هم منفعت و هم زینت چون مژهٔ چشمهاست
و دیگر آنست که در وی منفعت هست و زینت نیست مثل موی باقی بدن که بدن
از فضول پاک میکند و این محض منفعت است و ظاهرست که دران هیچ زینت نیست
واما الظفر یعنی ناخن گوهر او جسم عصبانی است و از منفعتهاء او یکی آنست
که در کارها که بسر انگشت باید کرد سوده نشود و آن کار تمام آید اگر ناخن نبودی
و سرهاء انگشتان پهن شدی دیگر آنکه تا چیزی خورد بسر انگشتان بر نتوان داشت
دیگر برای خاریدن اندامهاست بدان از بهر آنکه ناخن در کارهای سوده
میشود ایزد سبحانه تعالی آنرا سخت آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا نشکند
ذالک تقدیر العزیز العلیم والله اعلم **فصل سیوم** در تشریح اندامها مرکب
چون دماغ و چشمها و گوش و زبان **واما الدماغ** یعنی مغز سر جسم سفید متخلخل
یعنی برهم نشسته مرکب از مغز و شرائین و اورده و غشاء که نام نهاده شده
است

است بام الدماغ و غشاء لین نیز گویند و غشاء دیگر محکم بکاسهٔ سر میرسد که او را غشاء
صلب گویند و صورت آن مثل مثلث است که قاعدهٔ آن از طرف پیش سر باشد
و زاویه که ساقهای آن بران محیط است از طرف سر تا پس سر و درازی آن بدو بخش
نهاده شده یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ و هر بخش را غشاء و تجویفها
جداست و هر دو بخش مماس یکدیگر اند و منفعت آنکه بدو بخش است آن است
که اندر یک بخش سده یا آفتی افتد آن آفتی جملگی دماغ را نباشد باز هر بخش سه
جزو میشود و جزو پیشین آن بزرگتر است و میانین ازان خوردتر و پسین از هر دو
خوردتر و جزو پیشین نرم است از بهر آنکه عصبهای حس بیشتر ازوی رسته خاصه عصب سمع
و بصر و جزو پسین آن صلبتر و محکمتر است از بهر آنکه عصبهای حرکت بیشتر ازوی رسته
و مبداء عصبهاء حرکت ناچار محکمتر باید میان جزو پیشین و پسین جایی تعبیه کرده
شد تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد پس معلوم شد که بطون دماغ شش است و دو
بطن پیشین جای تخیل است و انرا بپارسی پنج اماه گویند یعنی پنج حواس باطن آگاهی
ازینها می یابند و دو بطن میانین جای تفهم است یعنی دریافتن و فهم کردن و در
یافتن آن خیال که صورت گشته است و دو بطن پسین جای تذکر است یعنی یاد
داشتن آنچه صورت گشته و بحقیقت فهم کرده و این را البطون الاجواف نیز گویند و بر
غشاء محکم سوراخهاست یکی از پیش سر که فضول بطن پیشین برو فرود آید از سوی
بینی بر میانهٔ آن آنچه که بطن میانین است سوراخ دیگر است سوی آن آنکه آن
که آنرا حنک گویند یعنی کام که فضول بطن میانین و بطن پسین بدانجا فرود

مي آيد و اندر بطن زير پسين جايگاهيست که آنرا حوض خوانند اين فضول آنجا
گرد آيند آنگاه بکام فرود آيند و سوراخ ديگر است باخر کاسه سر که نخاع از دماغ بدان
سوراخ فرود مي آيد بسوی مهرهای پشت و حس حرکت حيوانات بدو است و
بدان ممتاز ميشود از نباتات و معدن آن دماغ است اما حس بواسطه عصب
نرم و اما حرکت بواسطه عصب محکم عينان يعني چشمهای بدانکه هر يک هفت
طبقه و سه رطوبت طبقه اول ملتحمه است و اين طبقه از سوی بيرون است نزديک هوا و آن
جسم سفيد چربيست با عضلها که حرکت چشم بدان است آميخته و آغاز رستن اين
طبقه از شاخهای باريکيست که از غشاء صلب رسته است و در پيش چشم گسترده شده و
همه اجزاء چشم را پوشيده و بر طبقه قرنيه استوار شده و لحام پذيرفته و بدين سبب اورا
ملتحمه گويند طبقه دوم قرنيه است و او از پس ملتحمه است و اين طبقه از کنار غشاء صلب
رسته و غشائيست بغايت تنک مانند تخته که از ژاله سفيد تراشيده باشند الا آنکه برنگ
عينی نمايد اگر عينی سياه بود سياه نمايد چنانکه برنگ آبگينه روشن و اگر چيزی سفيد نهند سفيد
نمايد و اگر سرخ نهند سرخ نمايد و اين طبقه صافيست و صلب و صاف از بهر آنست تا نور چشم
را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا جمله اجزاي چشم را استوار دارد و طبقه سيوم عنبيه است
و اين طبقه سياه ميباشد اندکی و کبود نيز مي باشد و شهلا و نيز ميباشد و از پس قرنيه
است و اورا عنبيه بجهت آن گويند که اندر ميان او برابر موضع ديدار ثقبه است بسان
ثقبه انگور که دنبالش بکشند تا نور بصر از عصب مجوف و رطوبت جليديه بگذرد و از اين ثقبه
بيرون تابد و هرگاه که اين ثقبه بسته شود بينائي باطل گردد از پس اين طبقه رطوبت
بيضه

بيضيه بود و آن جسم بود صافي برسان سفيده خايه مرغ و بدين سبب اورا رطوبت
بيضيه خوانند طبقه چهارم عنکبوتيه است و آن غشائيست بر سبيل جاله عنکبوت بافته
شده بدين جهت اورا عنکبوتيه گويند و اين طبقه عنکبوتيه از پس رطوبت بيضيه است و
از پس اين طبقه جليديه و اين طبقه حائل است ميان رطوبت بيضي و رطوبت جليديه
و اين رطوبت جليدي رطوبت است صافي و روشن و فسرده همچون يخ اورا
برد نيز گويند بسبب آنکه گرد است بر شکل ژاله و روي آن اندک پهني دارد تا
ديدنيهاي خورد را از وي نصيب تمام باشد و پشت آن ميل بدرازي دارد تا
در عصب مجوف که گرد رطوبتها در آمده باندام اندر نشيند و ديدار از چشم بدين
رطوبت است و باقي رطوبت و از اجزای چشم ياري دهنده اند و اورا از پس
اين رطوبت زجاجي است و آن جسميست نرم تر برنگ آبگينه گداخته و ازين جهت
اورا زجاجي گويند طبقه پنجم شبکيه از کنار عصب مجوف رسته و گرد رطوبت زجاجي
در آمده از سوي پشت تا زجاجيه است و جليدي در آمده آنرا فرو و شبکيه بجهت آن
گويند که همچون دامي که آنجا نهايت رطوبت زجاجي و جليدي در آمده آنرا فرو گرفته و
اين طبقه از پس رطوبت رطوبت زجاجي است طبقه ششم طبقه مشيميه از کنار
غشاء رقيق رسته و از جرم اين غشاء و از رگها که در و است اين مشيمه بافته شده
و اورا مشيميه از بهر آن گويند که همچنانکه بچه در شکم مادر اندر مشيمه باشد و او نيز اندر مشيمه
بود و آن بچه شبکيه رطوبت زجاجي و جليدي گرد آنست اندر ميان اين طبقه است و اين
طبقه غذاي بشبکيه ميرساند و شبکيه نصيب خويش بر ميدارد و باقي بزجاجيه ميرساند

وآن نصیب خویش بر میدارد و باقی را صافی تر میگرداند و بجلیدیه میرساند و این
طبقه از پس شبکیه است طبقه هفتم صلبیه است و از کنار غشا و صلبیه رسته و گرد
طبقه مشیمه در آمده و این طبقه بعد مشیمه است و ملاقی استخوان چشم است **و اما اذن**
یعنی گوش جسمیست به شکل صدف از غضروف و عصب بر سان بادبان بر افراشته
تا صداها و بوی اندر آید و تمامتر شنود و آلة شنوای عصب است از عصبها جفت پنجم که
از دماغ رسته و درین عصب اندک صلابتی است تا از قوت هوا آوازی که رسد رنجور
نشود و شرف این در گوش همچون شرف رطوبت جلیدیست و در چشم همچنانکه همه
اجزای چشم از بهر خدمت این رطوبت است اجزای گوش و شکل آن از بهر خدمت
این عصب و سوراخ گوش را خمهای بسیار است تا بسبب گرما و سرما و از سایر
حیوانات خزنده و متضرر نشود و بدو راه نیابد و الا بد شوامی **و اما لسان** یعنی زبان
مرکبست از گوشت نرم سفید و از رگها و شریانها باریک و سرخی زبان
از خون آن رگها است و عصب حس حرکت او از عصبها جفت سیوم است :
آن زبان هفت جفت عصب که از دماغ رسته است و از غشاء که بمری یعنی
گذر طعام و آب اندر گلو بمعده پیوسته و زبان بدو شاخ است لیکن بهر آنکه از
چون دریک غلاف است بصورت یکی مینماید و بدو شاخ از برای آن آفریده
شده که اگر یکی را آفتی رسد دیگری بجای او باشد و بعضی جانوران را هر
دو شاخ زبان پدید آمده چون مار که سوای ازین و بیرون .. از آنکه زبان آلت
سخن و محل حس ذوقست یعنی دانستن مزها و طعمها و در وی منفعت دیگر هست
وآن آنست

وآن آنست که خوردنیها اندر زیر دندانها میگرداند تا تمام خائیده میشود و در
فرو بردن یاری میدهد والله اعلم **فصل چهارم در تشریح ریه و قلب** و اما ریه یعنی
شش و بپهری نیز گویند مرکبست از گوشت حلگون و از غضروف و قصبهای پراگنده
شده و شریانها رسته شونده از دل در نفس و حس آگاهی نیست و اما غشاء او را
اندک آگاهی هست و جمله دو بخش یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ است و آنچه
از سوی چپ است بدو بخش است چون بعضی از فضای جانب چپ بدل
مشغول بود و از فضای جانب راست فارغتر بود لاجرم در روی یک
افزون آید تا جای خالی نماند و بخش سیوم تکیه گاهی باشد رگ اجوف را که بر
لای هی آید و منفعت غشای آنست که گوشت نرم متخلخل او از هم جدا نشود
او را بر شکل او بدارد و منفعت ریه راحت و او آنست از حرارت غریزی دل
و اما قلب یعنی دل جسمیست مخروطی صنوبری شکل و طرف او که بزرگتر است و اصل سوی
بالا است و شریانها ازین طرف رسته و رباطها که او را بر جایگاه خویش میدارد درین
طرف پیوسته و غضروف او قوی تر از دیگر غضروفها است و هم درین طرف است
و قاعده دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنکه استوارترین جای در تن مردم
آنست و اولیتر جای برای آنست تا حرارت او بهر طرف برسد و سر او میل بجانب
چپ دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود دیگر تا آنکه سپرز
از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و رنگ او رمانی است مرکبست از گوشت
و لیف و غشاء صلب و غشا هیچ عضو بر این صلبی نیست و منبع حرارت غریزی دل

است و در درون وی دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست و در وی خون بسیار
است غلیظ زیرا که گوشت وی صلب است و غذای آن غلیظ تر باید و در درون وی
رگهای اندک است و مر او را گذرهاست که در آن گذرها از دل خون لطیف که غذا
شش را شاید بدو میرساند و از شش نسیم هوا به دل میرساند و دوم از سوی چپ
است و در وی خون رقیق تر است از برای آنکه با روح بسیار آمیخته است و
گوشت اینجانب غلیظ تر است تا روح بتحلیل از وی بیرون نشود و شریانها
است از وی بسوی چپ رسته از بهر آنکه سوی راست بجذب غذا مشغول است
و از طرف بزرگتر که راه درآمدن هوا از آن سوی است و دو پاره گوشت عصبانی
که رسته بر شکل دو گوش هرگاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش
فراهم آینده تا نسیم هوا که گرفته باشد بدر شود و دل هرگاه حرکت انبساط
کند هر دو گوش پهن باز شود هرگاه که راست باشند اندر شود تا نسیم هوا بیشتر
گیرد فصل [illegible] در تشریح حجاب سینه و معده و امعاء اما حجاب سینه مرکب
است از گوشت و از عصب حساس و متحرک و از بنیاد پهلو باز زیرین
رسته است از استهای سرهای پهلوهای برآمده و گرد شکم درآمده و چون دو
کمان بهم باز پیوسته است دایره شکم را به دو بخش کرده است و آلتهای
دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده و هر چه آلتهای دم زدن است بر بالای
حجاب است و آنرا شکم زبرین گویند حضرت آفریدگار جل جلاله او را در میان
هر دو بدان آفریده تا بخار غذا با اندامهای دم زدن که بر بالای اوست نرسد و اگر

این حجاب

این حجاب در میان نبودی بخار اندامهای غذا و بخار ثقلها باندام دم زدن برآمدی
و روح تیره شدی و عیش ناخوش گشتی و بدانکه شریف ترین و قوی ترین عضلها دم زدن
حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف در خواب و بیداری و در غشی و بیهوشی
که هست همه از حرکت اوست جسمیت بشکل و صورت گرد مرکب است از گوشت و پی و
رگها و شریانها منقسمت بسه جزو جزو اول مری است یعنی رهگذر طعام و آب و اجزای
مری گوشت و غشاء و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو
میرساند و عصبها که قوت حس بدو میرساند و ابتداء او از اقصای دهان است بر
استهاء مهرهای گردن فرود آمده و دو عصب از دماغ فرود آمده با وی همراه است
چون برابر مهرهای چهارم رسید از برای مهرهای پشت که برابر سینه است اندک
میل بسوی راست میکند و همچنان تا برابر هفت مهره فرود آید تا نزدیک حجاب
چون از حجاب میگذرد چندانکه بسوی راست میل کرده بود بسوی چپ باز گردد و این
در برابر مهره یازدهم و دوازدهم باشد و مقطع او است استخوان سینه و جزو
دوم فم معده است و او از عصب است و گوشت او کمتر است و بمری پیوسته و از وی
رسته و غشاء اندرون او از سوی بالای بغشاء مری و غشای اندرون دهان پیوسته
بلکه همه یک غشاء چون مری بمقطع استخوانها سینه رسد بتدریج فراخ تر میشود و
آن جایگاه را فم معده گویند و جزو سیوم قعر معده است و مر او را دو طبقه لیفها
طبقه درونی بعضی دراز است از بهر آنکه نخستین کار معده جذب است و قوت جاذبه
اندر لیفها درونی دراز باید تا طعام و شراب را که جذب خواهد کرد ملاقی او باشد و بعضی

دیگر بو‌ریب نهاده شد زیراکه قوت ماسکه در لیفهاء وریب باشد و...
که آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد زیرانکه کار دوم معده امساک است تا هرچه جاذب
جذب کند ماسکه آنرا بستاند و نگهدارد و لیفها طبقه بیرون پهن است زیرانکه قوه
دافعه در لیفهای پهناست و اولی تر آن باشد که آلت دفع بیرون باشد زیرانکه
دفع کار پسین معده است و طبقه بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است
تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی دل و جگر که او را گرم میدارد
دور تر است و جایگاه او بالاء ناف است و شاخ از عصب حس بفم معده آمده
و در وی گسترده شده تا حس نقصان غذاء زود بدو رسد و چون معده هضم از برای
همه تن میکند حضرت آفریدگار جل و علی سوای اجزای معده و هیچ اندامی دیگر را
این حس نداده و مقتضی غذا فم معده را کرد اگر همه اندامهای حس گرسنگی بیافتند
روزه دار همه رنجور بودی و همه اندامهای ایشان در خارش و سوزش آمدی
و کسی را طاقت آن نبودی که او یک لحظه واپس افتادی واما امعاء یعنی
روده جسمیست عصبانی دو تویه با حس مرکب از پی و پیه و رگها و شریانها
و از شش نوع آفریده شد هر نوع از برای منفعتی دیگر که ذکرده شود ان شاء الله
تعالی نخستین را اثنی عشری گویند و آن روده است بقعر معده پیوسته و تا نه
او از معده دوری گشاده که آنرا ابواب گویند همچنانکه مری از برای جذب است
این روده از برای دفع است و بدین سبب لیفهای او همه پهن است و از مری
تنگ تر است از بهر آنکه طعام که بمری فرود آید ناگواریده و غلیظی باشد و کیلوس
که از معده

کیلوس که از معده فرود آید گواریده و رقیق باب آمیخته پس حاجت نبود که دهنه او
فراخ باشد و این روده فرود آمده است و در وی خمی و پیچیدگی نیست و اثنی عشر بجهة
آن گویند که اندر هر تنی بدرازی مقدار دوازده انگشت آن تن است که بهم بازنهاده
باشد نوع دوم را امعای صایم گویند یعنی روده روزه دار و این بر این اثنا عشر
پیوسته است و صایم از بهر آن میگویند که همیشه از ثفل خالی است و در وی چیز
قرار نگیرد از بهر آنکه رگهای ماساریقا بیشتری بدو پیوسته است و آنچه غذا است شاید از
وی میکشد و جگر می آرد و دیگر از بهر آنکه منفذ زهره که صفرا از وی برود فرود
آید و روده را از ثفل بیرون میشوید اندرین روده گشاده است و نخست
بدو میرسد و او را زود میشوید بدین سبب همیشه از ثفل خالی باشد نوع سیوم
روده باریک است که او را امعاء دقیق گویند و مخصوص بدین نام و در مختصر
قانونچه و این نوع مذکور نیست و بواب و اثنی عشر دو نوع شمرده اند و اما امعاء دقاق
که آن روده است دراز و پیچیده و در زیر روده صایم نهاده و منفعت او آنست
که ثفل بدو فرود آید اندر درازی روده‌ها دیر بماند تا آنکه غذا او شاید شاخهای
ماساریقا که بروده‌ها پیوسته آنرا بکشد و این سه نوع را امعاء دقاق گویند نوع
چهارم روده اعور است یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که او را یک منفذ
بیش نیست آنچه بوی اندر باید هم بدان منفذ بیرون رود و او همچون کیسه است
از جانب راست نهاده اند و میل بسوی پشت دارد و منفعت وی آن است
که فزونی ثفل را چون خزانه باشد تا مردم زود زود بر نباید بهر خواست و اینک اعور

باروده باریک پیوسته است واز پس اعور روده قولون است واین
با اعور پیوسته ومنفعت وی همان است که منفعت اعور حضرت آفریدگار تعالی
شانه اورا در زیر اعور آفرید تا آنچه از اعور نا پخته بیرون آید در وی پخته گردد تا
رگها ماساریقا اورا بکشند وبجگر رود نوع ششم روده مستقیم است یعنی روده
راست واین آخر روده راست وبقولون پیوسته است واین روده فراخ است
راست ایستاده وبر مهره قطن اعتماد کرده وفراخی او نزدیک است بفراخی
معده اورا از دیگر رودها فراختر از بهر آن آفرید تا هر گاه مردم را حاجت بر
خواستن بود وسببی پیش آید که اورا از بر خواستن باز دارد وثفل را جایگاه
باشد که اندر وی جمع شود تا هر گاه که برخیزد یکبار فارغ شود ودفع آن بهتر
تواند کرد واین سه نوع را امعاء غلیظ گویند وهمه رودها با مهره ورباطها و
پشت پیوسته است وهمه دو توی است تا بر تحمل ثفل قوی تر باشد اگر یکی توی
را آفتی رسد دیگر بسلامت باشد وذلک تدبیر اللطیف الخبیر **فصل ششم**
در تشریح کبد ومراره وطحال واما کبد یعنی جگر جسمیست مرکب از گوشت و
رگها وشریانها وغشا از عصب در وی پوشیده از بهر آنکه گوشت جگر را حس
وآگاهی نیست واگر بدین غشا پوشیده نبودی از المها وزحمتها که با ورم پدید
آید هیچ آگاه نیافتی وعلت در وی بماندی پس حق سبحانه این غشا در وی
پوشانیده تا از الم وورم آگاهی یابد وجگر گوشت سرخیست مانند خون بسته
وهر گوشت وی هیچ عصب نیست ودر وی تجویفی فراخ است که کیلوس که از معده
بوی در آید.

بوی در آید آنجا قرار گیرد واما در پهلوی جگر رگها باریک بسیار گسترده است که کیلوس بدین
رگها در آید وهمه اجزای کیلوس بهمه اجزای جگر رسد تا قوت وحرارت جگر آنرا
از حال بگرداند ورگها که آنرا اورده گویند از جگر رسته است وتشریح اورده یاد
کرده شده وجایگاه جگر در جانب راست است وبعضی مردم را پشت جگر مماس
پهلوها وپشت واسفل آن مماس معده واعلای آن در میان حجاب سینه است
واسفل آن تا تهیگاه میرسد ومنفعت وی آنست که کیلوس در وی پخته شود
وخون گردد وجگر بهره اندامی بوی فرستد **اما مراره** یعنی کیسه است یک تو از عصب
ولیفها بافته واز جگر آویخته واز جانب مقعر جگر منفذی در وی گشاده که صفرا بدین منفذ
در وی میشود ومنفذ دیگر از زهره بروده اثنی عشری وصائم گشاده است که صفرا افزونی برود تمامی
فرستد ودر بعضی مردمان از زهره منفذ خورد اندر قعر معده گشاده است وبعضی صفرا
افزونی بدین منفذ بمعده در می آید وصاحب این معده پیوسته از صفرا برنج می باشد
ومزه تلخ بر زبان بازی دهد واین از جمله بیماریها باشد ومنفعت زهره کشیدن صفرا
ست از جگر که اگر زهره صفرا را جذب نکند آفتها پدید آید چون اماس وغیره **الطحال**
یعنی سپرز جسمیست از گوشت متخلخل تا اخلاط غلیظ سودائی در میان اجزای او
تواند شد ورگها وشریانها در وی بسیار است وغشاء در وی کشید تا گوشت اورا
بر شکل او بدارد واگر اماس در وی پدید آید غشاء کشیده شود وحس الم بیابد وشکل
او چون شکل زبان است وجای او در جانب چپ است وپیشتر او وی در زیر معده
است واندکی بظاهر از وی برابر است وجانب محدب وی سوی پهلوهای پشت اند

بر رباطها پهلو پیوسته و از جانب مقعر بر رباطهای بیشتر بغشاء معده پیوسته و منفعت
او جذب سودا است از جگر که اگر سودا را جذب نکند در تن بیماریها سوداوی چون
قوبا و داء الفیل مالیخولیا و جذام و بهق سیاه و برص سیاه تولد کند فصل هفتم در تشریح
باقی اعضاء مرکب چون کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم اما کلیتان یعنی گردهها
دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت او
محدب است و هر یک را رباطها بر مهره خویش استوار کشته و هر یک مرکب است از گوشت
محکم ترکه آنرا اندک سرخی باشد و از پیه بسیار و رگها و شریانها و در نفس وی حس و اگاهی
نیست و اما غشاء از عصب در وی کشیده است تا او را حس و اگاهی دهد و اگر گوشت
او را اگاهی بودی از تیزی و سوزانی صفرا که با آب بول می آید یا چیز بوی و آنرا نگاه
نتوانستی داشت زود بمثانه فرستادی و مثانه نیز نگاه نتوانستی داشت بدین
سبب مردم همیشه از تقطیر البول و از سوزش مثانه با رنج بودی پس او را بی حس
آفرید تا آن آب را جدا نگاه تواند داشت که در و پخته شود و نیز او بسبب تری مزاج گرده
شکسته شود و گوشت او را محکم و آگنده آفرید تا حرارت رقیق در وی کند زنیابد و
جایگاه او زیر پشت است و منفعت وی آنست که آب را از خون بستن کشند که از پشت
جگر بر می کشند که هر یک را با جگر است و بمثانه بفرستد بدان دو رگ که از گرده تا رسته و
بمثانه پیوسته و اما مثانه یعنی جای بول مرکب است از جسم عصبانی از رگها و شریانها
و توی اندرونی آن از عصب تا مثانه حس تیزی آب بیابد و قوة دافع بر دفع آن برخیزد اگر
مثانه را از این حس نبودی آنرا دافع نکردی و به تیزی آن آب خراشیده شدی و
آفریدکار

کار رحمت جلاد مثانه را از برای دو نعمت بزرگ آفرید یکی آنکه اگر مثانه
نیافریده بزرگ بایستی تا آب در وی گرد شدی و الا مردم به تقطیر البول مبتلا
شدی و اگر کرده بزرگ بعوض جای بر معده و جگر و سپرز و روده تنگ شدی و دوم
تا مردم بتقطیر البول گرفتار نباشد و جایگاه مثانه میان زهار است و منفعت
وی جمع کردن بول و بیرون کردن آنست اما انثیان یعنی خایهها بدانکه آلت
تولد منی است و منی از خون تولد کند که از همه اندام ببالا آید و بوی رسد و در وی پخته
شود و منفعت وی آنست و راه این چون شاخها رگها و شریانها است که در
همه تن است و دهان ها بسیار از این رگها و شریانها بمجرای که در وی گشاده
است پیوسته و هر یک مرکب است از گوشت سفید غدوی چرب همچون گوشت پستان
و از رگها و شریانها خونی که در وی یا رود برنگ او شود یعنی سفید گردد و اما قضیب
مرد جسمیست مرکب از رباطها و عصبها و رگها و شریانها بسیار گوشت اندک و اصل
او رباطی است که از زهار رسته و اندرین رباط تجویفها بسیار است هرگاه که این
تجویفها پر باد شوند و قضیب بر خیزد و هرگاه بر خواسته نباشد تجویفها فراهم
آمده باشد و اندر وی مجرا است یکی مجرای منی و دیگری ودی و مذی و این عضو
حس بسیار است و حس او از عصب نخاعیست و اصل او از دماغ است
اما رحم یعنی زهدان جسمیست عصبانی و جایگاه او میان مثانه و ناف
و روده است که او را مستقیم گویند و او را دهانه است که او را فم الرحم
گویند و این گشاده شود و استوار گردد و بوقت حاجت و از فم رحم تا نزدیک

فرج درازي است که انرا رقبة الرحم گویند و بیرون فم الرحم دو خایه بود چون مرد
اما خردتر و سخت تر بود و تولد مني زنان نیز در وي بود و در اندرون زهدان
نزدیک فم الرحم دو زباني بود که انرا قرون الرحم گویند که بوقت جماع مني را از آن
دو خایه بخویشتن و اندرون زهدان رسد و منفعت زهدان پذیرفتن مني
مرد است و آمیختن آن بمني زن و نگاه داشتن آن و در وقت حمل دهان آن
فراهم آید و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم همچون بشکل قضیب و خایه
مردم است لیکن از آن مرد آلتي است بیرون آمده و رحم آلتي است ناقص و در اندرون
کشیده و گویي آلت مرد است باز گردانیده شده از بهر انکه اصل گوهر وي عصبي است
بي حس هرچند در وقت حمل بچه بزرگتر میشود و رحم باندازه او فراخ باز میشود
و دران رنجوري نمي گردد و چون از حمل فارغ شود و فراهم آید **مقاله سیوم** در احوال
تن مردم است از تندرستي و بیماریها و سببها آن و علامتها که دلالت کننده است
بران و این مقاله مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در بیان تندرستي و بیماري
و انواع و اجناس بیماریها بدانکه تندرستي حالتي است مر تن را که بان حالت
افعال جاري باشد بر مجراي طبیعي یعني تمام بود و بي آفت بود و نکوهیده نشود
و بي درد بود و این آنگاه بود که مزاج هر اندامي از اندامها یکسان او معتدل
باشد باعتدال خاصه که هر یکي راست و ترکیب اندامها مرکب او درست
بود و بدان عدد و اندازه و شکل باشد که باید چنانچه فعل و منفعت بهم تمام
و بي آفت و بي تقصیر باشد و بیماري حالت است مر تن مردم را بیرون از مجراي

طبیعي

طبیعي که با مخالفت افعال اندامها او ماؤف بود یا نکوهیده یا با درد و این آنگاه
بود که مزاج اعضاء مفرده او معتدل نبود یا هیأت اعضاء مرکب بر حالت
طبیعي نبود یا گسیختگي و جراحتي بوي رسیده بود و بیماري منقسم میشود بر دو
قسم مفرد و مرکب اما مفرد سه قسم است اول که مزاج اندامهاي یکسان او معتدل
نباشد یا گرم تر باشد از معتدل یا تر یا خشک تر یا سرد و تر و این را سوء المزاج مفرد
گویند دوم تباهي اندامهاي مرکب است و این را مرض الترکیب گویند یا سرد و خشک
و یا سرد و تر و این را سوء المزاج مرکب خوانند سیوم آنست که جزوهاي اندامها که پیوسته
باید پیوسته نباشد یا گسسته شود انرا تفرق الاتصال گویند اما سوء المزاج یا بي ماده
یا با ماده سوء المزاج بي ماده را ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادي خوانند اما
مادي آنست که تن را متکیف شود بکیفیتي بسبب خلطي که مر او را کیفیت باشد
مثل تپ و حرارت که بسبب صفرا تولد کند اما سوء المزاج ساده آنست که تکیف
تن بسبب خلط نباشد مثل برودت مفلوج و حرارت مدقوق **اما مرض ترکیب**
چهار گونه است مرض خلقت و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع **اما مرض**
خلقت سه گونه است **یکي** مرض شکل است و آن آفتي است که در شکل اندامها
افتد و بدان سبب از شکل طبیعي بگردد و فعل آن اندام باطل شود چنانچه استخوان
که راست باید کج شود یا آنچه کج باید راست شود چون استخوان پهلو یا آنچه گرد باید
پهن شود چون کاسه سر **دوم** مرض مجاري و اوعیه است و آن آفتي است که :
زیادت مر منفذها و مجریها را افتد منفذي که تنگتر باید فراخ تر شد چون علت

انتشار که در چشم افتد و دوالی که در رکهای ساق پا افتد یا منفذی فراختر باید تنگ تر شود چون خناق که راه دم زدن تنگ تر شود چون منفذی دماغ که در حال ... بسبب خلط بد که بدان مجاری ... تنگ تر کنند در حال سکته که منفذ را تمام بگیرد سیوم مرض صفایح آن آفتی که از جهت درشتی و نرمی و سوء سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم گردد طعام از وی بلغزد و چون قصبه شش و حلق که نرم باید درشت گردد بدان سبب آواز متغیر گردد و اما مرض مقدار آفتی که از جهت خوردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درشت نتوان گفت چون معده که خورد شود زود پر گردد و بدان سبب مردم طعامها که کفایت کند نتوان خورد علت ذبول که آنرا کداز ش خوانند و کاهش نیز گویند حاصل آید و اما مرض عدد آفتی است که از جهت عدد افتد و آن آنست که اندامی زیادت شود و آن طبیعی میباشد و مراد طبیعی آن است که اندامها باشد که در تن موجود است مثل انگشتی یا دندان که زیادت شود و غیر طبیعی میباشد مثل ثولول یعنی گنده و او رانج نیز گویند که بر عضوی پدید آید و یا اندامی که در از باید کم شود و آن نیز غیر طبیعی میباشد چون دندان و یا انگشتی و عارض میباشد و آن ظاهر است و اما مرض وضع و آن دو گونه میباشد بجهت آنکه هر عضو برا نسبت با مکانی و هیاتی است و نسبت غیر وی با عضوی از اعضا ها اول را مرض موضع گویند و دویم را مرض مشارکت گویند از مرض بمرض و موضع بموضع یا عضوی در موضع که میباشد بیرون آید بیرون آمدن تمام و آن را خلع گویند و تغیر نا تمام و آنرا زوال گویند یا موضع که متحرک باید ساکن گردد چون

مفاصل

مفاصل و یا عضوی که ساکن باید متحرک گردد چون رعشه اما مرض مشارکت آفتی است که در عضوی پدید آید و مضرت آن بعضو دیگر رسد چنانچه دو عضو مثلا یکدیگر نزدیک باشند ... عضو بالایین فرود آید ... بدین سبب بیمار گردد و چنانکه شش اندر سینه نهاده است ماده که از دماغ بود فرود آید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید و یا دو عضو از یکدیگر دور باشند فاما بعضی بیکدیگر پیوسته باشند و سبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانچه معده را با دماغ مشارکت هر دو بشاخی است از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم بدین سبب دماغ و معده بمشارکت یکدیگر بیمار شوند و سبب این مشارکت هرگاه که مردم آب سرد خورند حس آن دماغ می یابد اما تفرق الاتصال در اعضای مفرده می باشد مثل سکسته شدن استخوان اگر بدر از شکسته شود آنرا شکاف گویند اگر دو پاره شود آنرا کسر گویند و اگر خورد شود آنرا رضی گویند در اعضاء آلیه نیز باشد مثل بریده شدن انگشت و تفرق الاتصال می باشد و آنچه از پوست فرو میگذرد آنرا سحج گویند و خدش نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت گویند و اگر جراحت ریم گیرد آنرا قرحه گویند و اما مرض مرکب اما مرض مرکب بیماریست که از آن بیماریهای بیماری دیگر حاصل شود او رام و بثور یعنی آماسهای و دانها اماس بیماریست مرکب از آن همه اجناس بیماریها از برائی آنکه هیچ اماس نباشد که نه ماده و نه سوء مزاج عضوی تولد کند و هیچ اماس نباشد که شکل و مقدار و نها و مقدار عضو را نگرداند از برای آنکه عضو از اماس سطبرتر و بزرگ تر باشد و

وشکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از برای آنکه ماده
اجزای عضو برا از یکدیگر بکشد و دور بکند تا خود را در میان آن جای کند بدین
سبب آماس او را از امراض مرکبه دانسته اند و بدانکه هر بیماری که نهایت
او بمنزل رسیدن باشد مر او را چهار حالتست و هر حالتی را وقتی است که چاره بیست
شناختن طبیب از سر آن از برای شناختن روز بحران یکی ابتداء بیماری است
و ابتدائی آنرا از آن ساعت شمرند که بیماری بمردم ظاهر شود مثلا شخصی را
که در تن ضعف و شکستگی پدید آید بعد از آن تب آید ابتدائی بیماری از آن
ساعت شمرند دوم تزاید است یعنی فزودن بیماری چنانچه تب مثلا هر ساعت
یا هر روز زیاده شود یا آماس که هر روز زیادت شود سیوم وقت انتها است
یعنی بغایت رسیدن بیماری و آن وقتی است که مرض در آنوقت بایستد بر یک
حال چهارم وقت انحطاط است یعنی کم شدن بیماری و آن چنان باشد مثلا تب
اعراض که از سبب آن باشد آنروز کمتر باشد از وی فصل دوم در بیان سببهای
ضروری که تغیر دهنده احوال بدنها است و نگاهدارنده مر بدنها را پیشتر گفته شده
که طبیبان سبب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن در تن مردم
حال نو پدید آید که قبل از آن نبوده باشد و از جمله سببها یکیست که هر گاه چنان
باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت باشد که باید سبب تندرستی باشد و هر گاه
برخلاف این بود سبب بیماری گردد اکنون بدانکه این سببها شش جنس است و هر
شش ضروریست که بی او نتوان بودن اول هوا که محیط است ببدنها اما یعنی
کرما در آمده

کرما در آمده و منفعت او آنست که راحت بدل رساند و روح را که در دل است
معتدل کرداند از بهر آنکه هر گاه که مردم بهوا تنفس بکند و بحرارت غریزی رسد و با
روح بیامیزد و در رنگ کیرد و اگر از وی جدا نشود با وی بماند روح از اعتدال بیرون
شود و سوخته گردد پس ضرورت بهوای تازه حاجت بود تا روح را باعتدال دارد
و هواء نیک هوای صافست که هیچ چیز غریب با او آمیخته نباشد زیرا که اگر چیزی دیگر
با او آمیخته گردد از کیفیت دیگر یابد و از ین جهة است که در هر فصل از فصلهاء سال
حال هوا مختلف میشود و از کیفیت خاصه میگردد و کیفیت آن فصل میگردد
و بهترین آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر از طبع خود بگردد سبب
بیماریها گردد و همچنین مختلف میشود باختلاف جایها و بادها و مجاورت بحار و
کوهها و خاکها و اما فصول فصل بهار معتدل ترین فصلها است هم در سرما
و هم در گرما و هم در تری و هم در خشکی از برای آنکه هر گاه آفتاب بنقطه حمل آید از
سمت راست یعنی از راستای سر ساکنان عمارت زمین سخت دور نباشد و
سخت نزدیک نباشد و بدین سبب هوا بتدریج گرم میشود سرما و تری زمستان تحلیل
می پذیرد چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد فصل تابستان گرم و خشک
از برای آنکه هر گاه آفتاب بسرطان آید غایت نزدیک او باشد بسمت راست و
هوا گرم کند و تری بهار را خشک گرداند تا چون فصل بآخر رسد هوا در غایت خشکی بود
فصل خزان سرد و خشک است بسبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی دور او
از سمت راست همچنان باشد که اندر بهار آفتاب بحمل آید طبع فصل در سرما و گرما

بموجب قول حکما چهار فصل است ربیع معتدل صیف حار یابس خریف بارد یابس شتا بارد رطب

معتدل باشد و اندر تری و خشکی معتدل نباشد از بهر آنکه آفتاب تابستان
را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید نیامده باشد فصل و مستاد
و تر است بسبب آنکه درین فصل آفتاب باول جدی آید و از راستای سر بغایت
دور باشد و بدین سبب هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها تر باشد ناحیها
و بادها گفت بباید دانست که باد چهار اند اما چنانکه ناحیتها چهار اند ناحیتها مشرق
و مغرب و جنوب و شمال و باد یکی صبا است و از جانب مشرق دویم دبور است
از ناحیت مغرب سیوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید یعنی از راست دست
مشرق چهارم شمالیست و از ناحیت شمال آید یعنی دست چپ مشرق باد
جنوب در بیشتری شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوب
نزدیک آفتاب است بسبب آن گرم اما تر از بهر آن باشد که دریای ها و بزرگ بیشتر
از جانب جنوب است و آفتاب بخار بسیار بر انگیزد و آن بخار با بادها آمیخته گردد
بدین سبب گرم و تر باشد باد شمال از ناحیت آن سرد و خشک است و اما سرد
بجهت آنکه بر کوهها و برفها و آبهای فسرده گذر جانب شمال بسبب دوری آفتاب
بر سرد است و اما خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریای ها و آب های روان نیست
و آن بخارها که در جانب جنوب است در جانب شمال نیست پس باد شمال بقیاس بباد
جنوبی خشک باشد باد مشرقی و باد مغربی و ناحیت هر دو معتدل باشد بقیاس بآن
هر دو و باد یعنی جنوبی و شمال و مشرقی افضل از مغربی از برای آنکه باد مشرقی بیشتر در
اول روز می آید و مغربی بیشتر در آخر روز بدین سبب مغربی از آفتاب کمتر تحلیل

پذیرد

پذیرد و اما مجاورت جبال یعنی همسایگی کوهها آن هر گاه که در همسایگی یکی شهری در
جانب جنوب وی کوهی باشد که بر وی برف بسیار افتد باد جنوب که بدین شهر اندر
آن کوه گذرد هوای این شهر سرد و تر باشد هر گاه که کوه در جانب شمال باشد هوای شهر
گرم و تر باشد از بهر آنکه آفتاب بر آن کوه تابد و عکس او بشهر باز آید و هوا و سخت گرم
شود اگر کوه سوی مشرق باشد گرما تر باشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه بعد
زوال قوی گردد چون آفتاب بگردد هر ساعت دور تر میشود و عکس تفسانیدن آن بشهر
باز نیاید و اگر کوه سوی مغرب باشد برخلاف آن باشد چون از زوال روز هر ساعت آفتاب
نزدیک می شود هوا گرم تر میگردد و هر گاه در جانب جنوبی دریا باشد هوا او گرم تر و
غلیظ باشد چون بر دریا گذرد و از بخار دریا که باوی آمیخته شود غلیظ تر گردد و
هر گاه که در جانب شمال باشد سرد و تر باشد بسبب آنکه باد شمال خود سرد باشد پس بر دریا
گذشته باشد و سردی دیگر باوی آمیزد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت
باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا می آید و بخار بسیاری انگیزد هوا را تر میگرداند و اگر دریا
سوی مغرب بود این تری هوا اندک کمتر باشد از بهر آنکه بخار هائی در شهر کمتر آید و اما
تربت یعنی خاک اختلاف و تغیر بسبب خاکهای باشد چنان است که بعضی سنگستان
باشد و آن سرد و خشک است و بعضی خاکهائی پاکیزه است که آنرا الطین الحر گویند میل
تری و نرمی دارد بعضی که ریگناک است خشک و درشت باشد و بعضی باگچ آمیخته است
اندر سردی و گرمی معتدل باشد قسم دویم ماکول و مشروب است گفت بدانکه غیر آب
هر چیزی که به تن مردم اندر آید و تن از آن متاثر شود یا آنچیز از تن متغیر شود و یا هر

دوا از یکدیگر متاثر شوند ازین بیرون نیست که غذای مطلق است یا دوای [مطلق]
یا غذای دوای یا دوای مطلق است یا دوای سمی یا سم مطلق اما غذا مطلق
چیزی باشد که خورده شود در معده نیم پخته شود و در جگر خون گردد و از جگر بر گها در
آید و بهر اندامی از اندامهای یکسان نصیبی برسد و مانند آن شود و بعضی آنچه
از وی بتحلیل خرج شده باشد بایستد و تن او بدان بر قوام خویش بماند و کیفیتهاء
او را از آنچه بگرداند چنانچه نان و گوشت اما دواء معتدل چیزیست که از حرارت تن مردم
از حال خود بگردد و تن او را نگرداند و بتن پیوسته نگردد و مانند اندامهای او نشود
اما غذای دوای چیزیست که از حرارت تن مردم از حال او بگرداند اندکی پس
باخر هم از حرارت تن او باز نگردد و تن مردم بحال خویش باز آید و بتن پیوسته
گردد و مانند آن نشود و از وی فسادی در تن نباشد و اما دوای مطلق چیزیست
که از حرارت تن خویش بگردد و تن را از حال بگرداند و بتن پیوسته نگردد و مانند
نشود و آخر کار از وی فساد تن نباشد اما دوای سمی چیزیست که از حرارت
تن از حال خویش بگردد و تن را از حال بگرداند و آخر کار را فساد تن باشد اما سم
مطلق چیزیست که از حرارت تن طبع و قوة او نمیگردد تن را از حال بگرداند و
فساد کند اما درجهای بدانکه درجهای داروهای چهار است از بهر آنکه داروی که خورده
شده و از حرارت تن از حال خود بگشت و تن را از حال وی بگردانید مثلا تن
مردم گرم تر گردد یا سرد تر گردد اگر تاثیر وی باشتغال بسیار در تن محسوس نیست
آن دارو در درجه اول است اگر فعل تاثیر وی در تن محسوس نباشد اگر بآن حد
رسیده

رسیده که بافعال ضرر رساند ضرری آن دارو در درجه دویم باشد و اگر بآن حد رسیده
نا محسوس [؟] افعال ضرر رساند و بحد فساد و هلاک نرسیده دارو در درجه سیوم است
و اگر بحد فساد و هلاک رسیده باشد دارو در درجه چهارم اما هر درجه را ازین چهار
درجه سه مرتبه است اولی است و آخری و میانه آنچه گرم باشد در درجه اولی گندم است و در
درجه دویم عسل است و در درجه سیوم زنجبیل و در درجه چهارم افیون یا غذا دو قسم است
یکی لطیف است و آن آنست که از وی خون صافی نیک خیزد دویم کثیف و آن
آنست که از وی خون غلیظ تولد کند باز هر کدام ازین هر دو قسم یا کثیر الغذا
است یعنی بسیار غذا او و آنست که بیشتری از وی بخون باز گردد و یا قلیل الغذا
است و او آنست که از وی خون اندک حاصل شود باز هر کدام منقسم میشود بجید
الکیموس و او آنست که از وی خون فاسد تولد کند مثال لطیف کثیر الغذا جید
الکیموس زرده خایه مرغ نیمبرشت است و مثال کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس
گوشت قدید است و بادنجان و جبن و اما آب بدانکه انسان و حیوان را بخوردن
آب حاجت است و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذاست که هیچ بسیط
غذا را نشاید و غذا نگردد لیکن بسبب حاجت مندی بآب آنست که آب در معده
با طعام بیامیزد و طعام بصحت و بدرقه او در رگهای باریک بگذرد و باندامهای رسد
فاضلترین و گزیده ترین آبها آب چشمه ایست که از زمین پاکیزه و خاک خالص
باشد از بهر آنکه زمین آب را بیالاید اگر چیزی با وی آمیخته شود از وی بستاند
و روان باید که باشد و باید که بر صحرا رود و آفتاب بر وی تابد و باد بر وی زد و روندگی شود

مشرق داشته باشد و از راه دور آید و بدین شرطها و از بلندی فرود آید گزیده
ترین همه آبها و این آب باشد و گزیده ترین آبها و آب باران [illegible] که در کوهی
سنگی باشد که باد شمال و صبا بروی وزد و آفتاب بروی تابد و آنچه از غیر این
دو نوع بود نیک نباشد **قسم سیوم** از اقسام اسباب ضروری خواب و بیداری
و حاجت بخواب از بهر آنست که خواب مانند ترین چیزی است بسکون و بیداری
مانند ترین چیزیست بحرکت و این حرکت دایم و پیوسته موجب تحلیل بسیار
و پیوسته باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی بر افروزد و اخلاط را لطیف کند
هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف میگردد و تحلیل پذیرد روح که لطیف ترین
چیزیست اندر تن مردم همیشه تحلیل میپذیرد و همچنان واجب است که از حرکت
تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار قوتها ضعیف میگردد و ازین
جهت است که بیخوابی مردم را مانده و سست کند و حس و اندیشه او همیشه ضعیف شود
و هضم کمتر باشد و هرگاه این حال پیوسته باشد حال او حال تبی گردد که پیوسته متحرک
باشد و مضرتهای او پدید آید و هرگاه که مقدار خواب کنند روح در خواب کمتر تحلیل پذیرد
و مدت بیشتر باید از بهر آنکه هضم زودتر و تمام تر یابد و بدین سبب همه قوتها قوی تر گردد
و مردم که در خواب در آید حواسها تیزتر باشد و اندیشها صواب تر و تن آسوده
و قوی باشد و همچنانچه از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی نماند و از سکون پیوسته
تندرستی نماند و سکون و حرکت را وقتی و اندازه باید حال خواب و بیداری
نیز چنین است هر یک را وقتی و اندازه است و حاجتمندی بهر یک ضروریست و خواب
ظاهر تن

ظاهر تن سرد میکرد اندر نه بینی که کس را در خواب اندامها بیرونی او سرما پیشتر باید
و او را جامه پوشیدن حاجت بیشتر بود و این سبب آن است که خواب حرارت
غریزی را در اندرون تن باز میدارد و نمی گذارد که بسیار تحلیل یابد و ازین جهت
باطن گرم میشود و هضم تمام تر یابد و تن را بهره ترین میدهد اگر مدت وی دراز بود
مردم سرد مزاج و مرطوب را زیان دارد و قوتها را سست کند و خواب اندکی خشکی
فزاید و بیداری بر ضد اینست **قسم چهارم** از اسباب ضروریه حرکت و سکون است
اما از حرکت اندامها گرم شود و حرارت غریزی افروخته شود و از سکون اندامها سرد
شود بجهت آنکه فضلات جمع میشود و در بدن حرارت غریزی را فرو می نشاند و از حرکت
جماع خشکی در تن فزاید و حرارت غریزی کم شود و سبب گشاده شدن مسام تن سرد شود
قسم پنجم استفراغ است و احتباس یعنی آمدن افزونیها و آن چون طبع اجابت
کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و یا چیزی که از سر راه بینی بیا لاید یا نیالاید و غیر آن
و اما احتباس یعنی نا آمدن افزونیها گاه باشد که تن را باستفراغ حاجت باشد و سببی
پیش آید که از آن باز دارد مثل قوت شدة ماسکه یا ضعف قوة هاضمه یا ضعف قوة
دافعه یا تنگی گذرها یا بسته شدن آن و سده ها یا سطبری ماده یا بسیاری آن یا چفسیدگی
آن یا بیکاهی یا میل طبیعت بجانب دیگر **اما استفراغ** یعنی آمدن افزونیهای تن از این
جهت یکی از مذکورات است **قسم ششم** اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم
و خشنودی و مانند آن بعضی از اینها بر انگیزاننده و بیرون آرنده حرارت است بظاهر
تن یکبار چون خشم و غضب و اینچنان است که در حال خشم رگها کردن پر شود و روی

ورودي سرخ شود وچشمها وبرخيزد بجهت آنكه نفس كوهر مردم است خواهد كه آن
حال دور كند وبعضي ديگر اندك اندك حرارت را بظاهر تن آرد مثل آنكه مردم را حال
بديد آيد كه بطبع خوش آيد وازان لذت يابد چون روح بجهد وبظاهر تن ميل كند
بعضي ديگر آنست كه يكبار حرارت باندرون تن ميل كند مثل ترس يا اندك اندك اندوه
چون حزن واندوه از بهر آنكه طبع خواهد كه ازان حال دور باشد از بهر آنست
كه رخساره غمگين از دل زرد شود ظاهر اندامها او سرد وتر باشد واگر غم واندوه
از حد بيرون شود مردم را بكشد بسبب آنكه حرارت با دل باز گردد ودل فراهم آيد
وفرو گرفته شود وهمچنانكه آتش را فرو گيرند نگذارد كه فروغ برآرد بعضي ديگر
آنست كه گاه حرارت ازان ميل باندرون تن كند وگاه مثل آن كسي كه غمگين
وترسان باشد **فصل سيوم** در بيان سببها بيماريست وانواع اين سببها سه
هست بادية وسابقة وواصله بادية آنچيز را گويند كه نه خلطي باشد ونه مزاج ونه مرضي
ونه تركيبي بلكه از بيرون تن باشد مثل نشستن در آفتاب گرم يا حركت سخت
كردن يا چيزي گرم خوردن چون پلپل وسير وغير آن كه سبب گرم شدن تن باشد يا اعراض
نفساني باشد مثل غضب وخشم وسابقة سببها بدنيست كه ميان آن سببها
وميان مرض واسطه باشد آن سببها را سابقه گويند وآن واسطه را كه ميان
وي وميان مرض واسطه نيست واصله گويند مثال اسباب سابقه امتلا است
ومثال اسباب واصله آنچه بسبب امتلاء رگها پر شود وسده تولد كند واخلاط
را در تن منفذي نباشد متعفن شود وسبب تب گردد وپس طبيب را بايد كه نخست

اسباب واصله جويد از براي آنكه هرگاه اسباب واصله باز دارد مرض بآن زائل
گردد واسباب سابقه نيز باز جويد از براي آنكه اندر بسيار بيماريها بسبب باديه
وتدبير علاج ببايد كرد اميد چنانكه شخصي را جراحتي رسيد از گزيدن جانوران زهردار
جراحت را بزرگ تر بايد كرد ونبايد گذاشت كه زود بسته شود وازين سببها يا سوء
المزاج مجرد يا مرض تركيب يا تفرق اتصال ميشود اما سوء المزاج بدانكه سببها كه تن
را گرم كند پنج است اول حركت كه از اعتدال در گذشته باشد وبافراط نباشد خواه
نفساني باشد چون غضب خواه بدني چون رياضتهاي ودوم بكار داشتن داروهاي
وچيزها كه گرم است بالفعل مثل روغن گرم كرده يا بالقوه مثل زنجبيل وفلفل وديگر
تكاثف بعضي بسته شدن مسام مثل غسل كردن بآبهاء سرد كه پوست را درشت كند
ومسام ببندد وبدان سبب حرارت در اندرون تن بماند ديگر عفونت خلط است از
براي آنكه چون خلط در تن متعفن گردد وازوي بخارات انگيخته ميشود بدن را
گرم كند وسببهاي سردي فزاينده هشت است بكار داشتن غذاهاي وداروهاي
سرد بالفعل يا بالقوه ديگر اندكي وكمي غذا است ماده حرارت غريزي گسسته شود
ديگر افراط در غذاء از براي آنكه هضم نشود وحرارت را فرو گيرد وقهر كند ديگر بسته شدن
مسام بافراط بجهت آنكه چون مسام بافراط بسته شود حرارت نتوان افروخت پس
دهم آن باشد كه فرو ميرد ديگر حركت بافراط براي آنكه حرارت غريزي را تحليل كند
ديگر سكون بافراط از براي آنكه حرارت برافروزند وبدان سبب همچون مرده نمايد ديگر
گشادن مسام بافراط وسببهاء خشكي فزاينده چهار است بكار داشتن چيزهاء خشك

یا بالفعل یا بالقوه یکی غذا و دو حرکت بافراط سبب آنکه حرارت را بر افروزد
و رطوبت ها بگدازد و تحلیل کند و سببهاء تری فزاینده و نیز چهار است استعمال چیزها
تر بالفعل یا بالقوه و بسیاری غذاء و سکون با فراط این جمله سببها سوء المزاج
بود اکنون شروع میکنیم در اسباب مرض ترکیب اما مرض شکل یعنی سببهاء که
شکلها اندامها بگردانند آنست که قوت مصوره یا قوت مغیره نطفه ضعیف
باشد کار خود را چنانچه باید تمام نتوان کرد یا آنکه در وقت زادن بیرون آمدن
سببی رسد که شکل اندام تباه شود یا آنکه اندر پروردن و شستن و بستن و
برداشتن آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه یا آنکه بیفتد یا زخمی بوی رسد یا آنکه پیش از
قوی شدن اعضاء و محکمی آن حرکت کند و بدان شکل اندامی تباه گردد و اما اسباب
اتساع مجاری یعنی سببهاء که منفذها را فراخ و گشاده کند چهار است یکی آنست که قوت گیرنده
ماسکه ضعیف تر از و اتو باشد دوم حرکت قوی است از قوة دافعه سیوم داروها که گشا
که سده ها را بگشاید و آنرا ادویه مفتحه گویند چهارم داروها که اندامها و رگها را سست
کند و نرم گرداند و آنرا ~~اضداد این مذکور است~~ ادویه مرخیه گویند اما اسباب ضیق مجاری یعنی
سببهاء که منفذها را تنگ گردانند اضداد این مذکور است و اما آنکس که در پهلو یا منفذ معده افتد
و بدان سبب منفذ فراهم آید و بکار داشتن داروهای قابض که منفذها را تنگ کند و غسل
کردن در آبهای قابض و سرما سخت از برای آنکه سرما منفذها و رگها را فراهم آرد و شدت
قوت ماسکه اما اسباب سده یعنی سببهاء بسته شدن منفذها یا واقع شدن چیز لیست
در منفذ بسبب بسیاری ماده و سطبری و لزوجت آن چنانکه اندر مجرای بول افتد و راه

بول

بول بسته شود [illegible] غذی از منفذها و گوشت فزونی برآید و منفذ بدان سبب
بسته شود یا در رو قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته شود و تنگ ها گردد
[illegible] یعنی سببهاء درشتی [illegible] است همچون خلطها و غذاهاء
[illegible] باشد و چیزهاء قابض یا از بیرون [illegible] دود و غبار زمین اما اسباب ملا
ست یعنی سببهاء نرمی و نیسونی آنچه از اندرون می باشد چون خلط لزج و از بیرون نیز
میباشد همچون روغن اما اسباب زیادتی مقدار و عدد یعنی سببهاء فزونی اندامها
در بزرگی و یا در عدد بسیاری ماده است چه طبیعت باشد و چه ردیه از بهر آنکه چون در
طبیعت ماده افتد افت آنرا ضایع نگرداند یا آنکه قوت جاذبه آن عضوی قوی تر
باشد اما سبب نقصان عدد نقصان ماده است و یا خطای قوت مصوره یا ضعیف
قوة جاذبه یا آفتهاء که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن یا از درون چون
عفن [illegible] عضوی اما اسباب فساد وضع یعنی سببهاء نزدیک شدن یا دور شدن
اندامی از اندامی دیگر نه چنانکه باید و یا بیرون شدن آنجایگاه از نهاد خویش
بجهت کشیده شدن عضلها و رباطها بواسطه ماده سخنه و یا مرخیه یا اثر قرحه:
یا خشک شدن از خلط گرم خورنده و متحجر شدن آن یا حرکت سخت که اندامی را
ناگاه افتد چنانکه کسی را حرکتی اتفاق افتد و پای وی بگردد اما اسباب تفرق الاتصال
افتد دو نوع است یکی افتهاء اندرونی است و آن خلط است خرنده که خود را در میانه
اجزاء عضوی جا کند و یا ماده تیز و سوزاننده که هر جا بگذرد و یا دریکی کند آن موضع
را بخراشد و بسوزد و یا رطوبتی که عضو را نرم کند و خشکی که پوست را درشت گرداند

وبطر قاند یا امتلای بادی که هرگاه باد حرکت کند تمددی در آن موضع پدید آید
دویم آفتهاء بیرونیست چون بریدن بشمشیر و رسن و سوختن با آتش و کوفته شدن
و شکسته شدن و آنچه مانند این باشد فصل چهارم در آن نشانهاست که دلالت
کننده است بر احوال تن مردم از جهت مزاج و آن چند گونه می باشد یکی از آن ملمس است
یعنی آنکه دست بر اندامها رسد اگر دست آگاهی یابد از گرمی اندامها در شهرها معتدل
و هوای معتدل دلیل باشد بر حرارت مزاج آن اندامها و اگر محکم یابد دلیل باشد بر
خشکی مزاج آن اندامها و اگر از اینها آگاهی نیابد و منفعل نگردد دلیل باشد بر اعتدال آن
اندامها دیگری از آن علامات گوشت و پیه است اگر گوشت سرخ باشد و بسیار
دلالت کند بر تری و گرمی مزاج اینجا آن گوشت آگنده و برهم نشسته میباشد و
اگر گوشت بسیار باشد و پیه اندک دلیل باشد بر آنکه تری غلبه دارد بر سردی زیرانکه :.
بسیار گوشت نشان تری مزاج است و پیه و فربهی دلالت بر سردی و تری مزاج
کند و هرگاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان خشکی مزاج است و هرگاه فربهی
و پیه اندک باشد نشان گرمی مزاج و بسیاری گوشت یا بسیاری پیه نشان افراط
تریست نزارترین و خشک ترین بدنها آنست که مزاج او سرد و خشک باشد پس از آن
مزاج گرم خشک پس از آن مزاج گرم دیگری از آن علامات احوال موی است زود
رستن نشان خشکی است و اگر زود رستن با فراط باشد نشان حرارت و خشکی
است و بسیاری آن دلیل گرمی است و اندکی آن دلیل تریست و سبطری دلیل است
بر بسیاری دخانیت و باریکی آن بر قلت دخانیت و جعودی و زنجیرکی و

برهم

برهم شکستگی آن دلیل است بر گرمی و خشکی مزاج و براستی و ناشکستگی او دلیل است
بر تری مزاج و سیلانی آن دلیل است بر گرمی و خشکی که میل بسفیدی دارد و زردی دلیل سرخی
سردیست و سقرت و بسرخی دلیلست بر اعتدال مزاج و سفیدی نشان سردی
و تری مزاج است یا خشکی دیگری از آن علامات رنگ بدنست سفیدی دلیل است که گرمی
اندک دارد و کمودت دلیل است بر بسیاری گرمی و زردی و سقرت نشان افراط گرمی
است و سیاهی نشان گرمی و خشکی مزاجست و رنگ باذنجان نشان سردی و خشکی
مزاجست و جصی نشان سردی است و رصاصی دلیل سردی و خشکی فصل پنجم
در نشانها که دلالت کند بر احوال بدن از جهت اخلاط اما نشانهای غلبه خون گرانی
سر و اندامهاست و تمطی یعنی رسانیدن اندامهاست و تثاوب یعنی باز گشائیدن دهان
و غنودن بسیار و کدورت حواس و ملال و ماندگی و شیرینی دهان و سرخی رنگ روی
و زبان و پدید آمدن دنبلها و ورمها و بلادت حواس و خون آمدن از موضع سهلة
الانصداع چون بینی و بن دندان و مانند آن اما نشانهای غلبه بلغم سفیدی رنگ
روی و سستی گوشت اندامها و تری و سردی ظاهر پوست و بسیاری آب دهان و سطبری آن
و تشنه ناشدن مگر وقتی که صفرا با وی آمیخته گردد و ناگواریدن طعام و آروغ ترش
و بسیاری خواب و کسلان و غذاها تر خوردن چون ماهی تازه و جغرات و مانند آن :
اما نشانهای غلبه صفرا زردی رنگ روی و خشکی و تلخی دهان و درشتی زبان و خشکی دهان
و سوراخهای بینی و تشنگی بسیار و کمی آرزوی طعام و غشیان و نسیان و فراشاء اما
نشانهای غلبه سودا خشکی و نزاری بدن است و بی طراوتی رنگ و سیاهی خون و سطبری

واندیشه بسیار و اندوه ناک بودن و گزیدن و سوختن تن و رستنی و روغنی
بول تیره و سیاه و سرخ غلیظ و سیاهی رنگ بدن و بسیاری موی و چیزها و سوداوی
خوردن چون گوشت قدید و جدید و مانند آن **مقاله چهارم** در نبض و احوال
آب که اطباء آنرا تفسره گویند یعنی دلیل و بتازی بول گویند این مقاله مشتمل است
بر شش فصل **فصل اول** در شناختن نبض ها و بسیط گفت بدانکه نبض حرکت
اوعیه روح است یعنی شریانها حرکتی مولف از انبساط انقباض بحرکت انبساط
نسیم هوا خنک و تازه و پاکیزه باندرون دل رساند و بحرکت انقباض هوا گرم
و دود ناک شده را از دل بیرون کند و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن آنرا
گویند و حرکت انبساط را بهمیشه بانگشتها در توان یافت مگر وقتی که مردم ضعیف
و بدحال باشد و حرکت انقباض را دشوار اندر توان یافت بدانکه هر نبض را دو حرکت
و دو سکون می باشد از برای آن که نبض مرکب است از انبساط و انقباض و ممکن
نیست که چیزی حرکت کند بجایها و و نهایت آنجا رسد و باز از آن جانب بجانب
مخالف آن باز گردد و در میان این هر دو حرکت سکون نباشد چه یکدیگر پیوستن دو
حرکت مخالف بیکدیگر محال باشد و چاره نباشد از آنکه میان گسستن حرکت اول
و آغاز حرکت دویم سکون افتد اگر چه محسوس نباشد و اجناسی که احوال نبض از آن
شناخته میشود جنس اول ماخوذ و گرفته شده است از مقدار انبساط یعنی او را
از مقدار و اندازه و حرکت گوجویند از جهت طول و عرض و عمق یعنی درازی و پهنا
و افراختگی بدین سبب انواع بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است سه نوع از جهت

دراز

درازی و آن طویل [illegible] و قصیر و معتدل میان هر دو سه نوع از جهت پهنا و آن عریض
است و ضیق و معتدل میان هر دو و سه نوع از جهت بلندی و افراشتگی
و آن شاهق است و منخفض و معتدل میان هر دو اما طویل نبض است که آگاهی
از اجزاء او بیشتر از معتدل باشد که اندر درازی بیم انگشتان را خبر دهد و سبب او بسیاری
حرارت است و قصیر حرکتی باشد یک انگشت را خبر دهد و سبب او اندک حرارت است و معتدل
در درازی میان این و آن باشد و این نشان اعتدال است در گرمی و سردی چهارم
عریض است و آن نبض باشد که از پهنا انگشت را بیشتر خبر میدهد از نبضهای دیگر
و دلیل است بر زیادتی تری پنجم ضیق یعنی تنگ و این مقابل عریض است و دلیل است
بر اندک تری ششم معتدل است از پهنا و میان این و آن باشد دلیل است بر
اعتدال حال بدن در تری و خشکی هفتم شاهق است و آنرا مشترق نیز گویند
و او نبض باشد که آگاهی از اجزاء او در بلندی بیشتر از معتدل باشد یعنی بلند تر
می آید و افراشته میشود و او دلیل است بر زیادتی گرمی هشتم منخفض و آن
نبض باشد افتاده بر خلاف شاهق و او نشان اندکی گرمیست نهم معتدل در بلندی
و انخفاض و او میان این و آن باشد دلیل است بر اعتدال بدن در گرمی و سردی
جنس دویم گرفته شده است از چگونگی حرکت نبض و زخم زدن آن انگشت را
و این جنس منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل میان هر دو قوی نبضی است که
اندر حرکت انبساط باز بکوبد گوشت سر انگشت را چنانکه گویی بعمق آن میرسد
و این نشان قوت حیوانی است و ضعیف نبضی است بخلاف این و نشان ضعیف

قوت حیوانیست معتدل میان این و آن است و دلیل است بر اعتدال حال قوة
حیوانی جنس سیوم ماخوذ است از زمان حرکتهای رگ منقسم است این سریع و بطیی
و معتدل میان هر دو سریع حرکت است که اندر زمان اندک تمام شود و دلیل است
بر بسیاری حاجت دل بر هوای خنک و تازه نبض بطیی بخلاف سریع است و دلیل است بر کمی
حاجت بر هوای خنک و معتدل میان هر دو و آن است که میان هر دو باشد و دلیل است
بر توسط حاجت بهوای خنک جنس چهارم گرفته شده است از قوام آلت یعنی از چگونگی
شریان در سختی و نرمی و این نیز سه قسم میشود صلب و لین و معتدل میان
هر دو صلب آنست که افسرده نشود و چون بسرهای انگشتان بفشارند و آن نشان
خشکی بدن است و لین برخلاف این است و نشان تری بدن است و معتدل میان
این و آن است و نشان اعتدال بدن است در خشکی و تری جنس پنجم گرفته شده است
از زمان حرکت و سکون رگ و این نیز سه قسم است متواتر و متفاوت و معتدل میان
هر دو متواتر آن است که روزگار سکون که میان دو زخم افتد که بر انگشتان زند سخت
اندک باشد و مراد ازین دو زخم دو حرکت انبساطی از بهر آنکه حرکت انقباض را دشوار
در توان یافت و نبض متواتر دلیل است بر ضعف قوت حیوانی و نبض متفاوت
برخلاف این متواتر باشد یعنی روزگار این سکون که یاد کرده آمده درازتر باشد
دلیل است بر شدت قوت حیوانی و معتدل میان هر دو و میان این و آن است
و دلیل است بر توسط قوت حیوانی جنس ششم ماخوذ است از مقدار آنچه در تجویف شریان
است و از پری و تهی رگ پدید آید و این نیز سه نوع است ممتلی و خالی و معتدل میان

هر دو ممتلی یعنی پر و او آنست که با انگشت بتوان دانست که رگ پر است و اندر وی رطوبتی
است و این دلیل است بر بسیاری خون و روح و خالی برخلاف ممتلی است و معتدل میان این
و آن است و دلیل است بر اعتدال خون و روح جنس هفتم ماخوذ از چگونگی جرم رگها و این
نیز سه نوع است حار و بارد و معتدل میان هر دو و اما حار دلیل است بر گرمی آنچه
در تجویف او است از خون و روح است و اما بارد دلیل است بر سردی آنچه در تجویف
اوست و اما معتدل میان هر دو دلیل است بر اعتدال آن در گرمی و سردی جنس هشتم
ماخوذ است از وزن حرکت و آن آنست که زمان سکون برابر باشد با زمان حرکت
و این دلیل است بر اعتدال حال در انقباض و انبساط جنس نهم گرفته شده است
از استوار نیز و اختلاف نبض مستوی نبضی باشد که بازپسین به پیش مانند همه باشد یعنی
بزرگی و پری و غیر آن مثل یکدیگر باشد و بدین سبب او را مستوی گویند و دلیل است بر نیکویی
حال بدن و مختلف برخلاف این است و دلیل است بر بدی حال بدن جنس دهم گرفته
شده است از انتظام و غیر انتظام منقسم میشود مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم است و
منتظم آنست که حرکت خود را بر یک نسبت نگاهدارد و مثلا اندر میان نبض راست
یک نبض مختلف در افتد و یا دو یا سه نبض راست دو نبض مختلف اندر افتد اما بر یک طریق
و نسق باز آید و این دلیل است بر آنکه حال بدن متشابه است و غیر منتظم برخلاف اینست
یعنی آنکه بر آن نسق باز نیاید و قسم دهم بحقیقت در قسم نهم داخل است از برای آنکه
این انتظام خلاف است و مراد بمنتظم آنست که اختلاف او با انتظام باشد فصل دویم در نبضهای
مرکب از انجمله نبض عظیم است و آن نبض است طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته

دویم نبض صغیر است و آن ضد عظیم است یعنی نبض کوتاه و تنگ و افتاده سیوم معتدل است
میان هر دو و آن نبض اندر درازی و کوتاهی و افتادگی و تنگی و پهنی و افراشتگی به اعتدال
چهارم غلیظ است یعنی ستبر و آن نبض است کوتاه و پهن و افراشته پنجم رقیق است
یعنی باریک و آن ضد غلیظ است ششم معتدل است میان این و آن و آن نبضی است
در پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی با اعتدال و این هر شش نوع دلیل اندر هر آنچه بر
[illegible] ایشان بر آن دلیل بود هفتم نبض غزالی است و آن نبضی است که بگوید
انگشت را و زخم زند بار دیگر بسرعت بجنبد بجنبیدنی که از باز گشتن و سکون آن آگاهی نباشد
و حاصل معنی آنکه میان حرکت نخستین که آغاز او است و حرکت دویم که تمامیت او است
سکون در نتوان یافت و این دلیل است بر بسیاری و سختی حاجت بهوای خنک هشتم
موجی است و آن نبض است مختلف در خوردی و بزرگی و بلندی و پهنی و حرکت او اندر درازی
و پهنائی بر سان موج باشد چنانچه نبض بجنبد با وجزو از پس یکدیگر می آید و آن دلیل است بر
تری مزاج و این از بعد گرمابه و شراب خوردن بسیار باشد و در علت استسقا و ذات الریه و
فالج و سکته و اکثر در تپ و پدید آید نشان عرق باشد نهم دودی است و آن نبض است که موجی
ماند در بلندی لیکن پهن و ممتلی نباشد و صغیر و متواتر باشد و بموج او ضعیف باشد و دلیل
بر سقوط قوة لیکن نه تمام دهم نملی است و آن نملی نبض است بغایت صغیر تر و متواتر
تر از دودی و افتاده تر و به نبض طفل ماند که نو زاده باشد و این هنگام سقوط قوة و نزدیک
هر که میباشد یازدهم منشاری است و او نبض است صلب مختلف الاجزای در افتادگی
و بلندی و ناهمواری تا چنان نماید که زخم میرساند و میگوید بعضی انگشتان را در حال فرود
آمدن

آمدن از بعضی بر بالا فرودی آید از بعضی در حال کوفتن و زخم زدن او و هر بعضی را او سبب
اورا ماس گرم بود که بعضی بجهه شده باشد و بعضی نی و سبب نیم بخشکی اندر بعضی اجزاء رگ نیز
پدید می آید و از بعضی صلب و سبب اماس سریع و متواتر باشد و بیشتر این اندر ذات الجنب
باشد دوازدهم ذنب الفار است و آن نبض است که آغاز کند از مقدار اندک اندک بسوی
زیادت تر تا کمتر از وی شود بعد از آن بمقدار اول باز گردد و مثال آنچه که بیک انگشت اول رسد
خورد تر باشد و آنچه با انگشت دویم رسد خورد تر باشد و آنچه بسیوم انگشت رسد خورد تر باشد و
آنچه بچهارم انگشت رسد خورد تر باشد باز از سر گیرد و یا خود عکس این باشد و این دلیل است
بر آنکه قوت ضعیف میشود و باز قوت می آید سیزدهم ذو الفترات است و آن نبض است که ساکن
شود در وقتی که حرکت متوقعه باشد و این نشان سقوط قوت باشد چهاردهم الواقع
فی الوسط است و آن نبض است که حرکت کند وقتی که سکون متوقع بود و این نشان
باز آمدن قوت باشد پانزدهم مسلی است و نبض است که نخست در عظمی با سرعت با غیر
آن ناقص باشد و بتدریج زیاده میشود تا بحدی رسد در زیادتی پس باز گردد و بتدریج
باز ناقص میشود تا بحدی اول رسد در نقصان و این مثل ذنب الفار گویند شانزدهم
مرتعش است و آن نبض است که رگ حرکتها که میکند لرزان باشد و از وی حالتی دریافته
شود مثل رعشه هفدهم ملتوی است و آن نبض است که از آن دریافته میشود که گویا رشته
است بر خود پیچیده و این نشانی بد حال بدن است و نشان آنکه قوت حیوانی بسبب
بسیاری خلط گران بار است **فصل سیوم** در رنگهای بول بدانکه از تناول زعفران و صبر
و خیار شنبر بول زرد میشود و ترها آب را سبز میکرد اند و از خوردن آبکامه سیاهی میل میکرد

واز شراب سداب سفید میشود و اگر سرخ مشروب یا سیاه زبیب خورد یا بهنگ او سبز
میباشد و از حنا که بر دست یا بر نهند آب رنگین میگردد وقتی که هیچ یک ازین مذکورات و از
غیر اینها و از چیزها که رنگ آب میگرداند بکار داشته باشد رنگ پیشاب بر حال او میباشد
رنگ ها و که احوال تن مردم ازان شناخته میشود یا زرد است یا سرخ یا سبز یا سیاه یا سفید
و اندر زیر هر یک ازین اجناس انواع است اما رنگ زرد را شش نوع است اول تبنی است
که اندک زردی دارد مایل بسفیدی مانند آب کاه و سبب او بدی هضم جگر است و دلیل
از امیدکی صفرا و حرارت است دویم ترنجی است یعنی آنکه زردی او مشابه است بزردی
پوست ترنج و او دلیل اعتدال است و اندکی میل بگرمی دارد و سبب او نیکوئی هضم است
سیوم اشقر است یعنی زرد که بسرخی میل دارد و از ترنجی زردتر است و سبب او زیادتی
حرارت است چهارم نارنجی پنجم ناری است یکی آنکه شبیه است برنگ آتش درخشنده با شعاع
ششم زعفرانی است و هر یک ازین سه دلیل است علی الخصوص بر زیادتی حرارت بنسبت مرتبه که
بیش ازوی است اما رنگ سرخ مراتب وی چهار است اول اصهب است یعنی او را اندک
سرخیست که نزدیک است بسفیدی و سبب او خون رقیق است دویم وردی است یعنی
گلگون سیوم احمر قانی است یعنی سرخی بغایت سرخ چهارم اقتم است یعنی سرخی که
بسیاهی زند و هر یک ازین سه رنگ گذشت دلیل است بر زیادتی خون بمرتبه که پیش
ازوی اما سبز مراتب او پنج است اول فستقی و او رنگ سبز است میل بزردی دارد و او
دلیل برودت است و نشان آنکه بیماری از ترکیب سودا و بلغم دویم آسمان گون است
و آن دلیل آن باشد که او را زهر داده اند اگر در ان بول ثفل بود امید خلاص توان داشت
واگر ثفل

را اگر ثفل نباشد بیم هلاک باشد سیوم نیلنجی است یعنی نیلگون و هر یک دلیل است بر زیادتی
سردی بنسبت با مرتبه که پیش ازوست چهارم کراثی است و این دلیل حرارت محترقه است
پنجم زنجاری است و این دلیل است بر زیادتی حرارت و احتراق و گفته اند که بول سبز
دلیل جذام باشد و اگر بول کودک سبز باشد نشان تشنج باشد بکشد اما سیاه مراتب
او سه است اول رنگیست از زعفرانی بسیاهی آید چنانچه در علت یرقان باشد و آن دلیل
است بر سودائی که متولد است از صفرا دویم رنگیست از سرخی بسیاهی زند و آن بسیاهی
مطلق آید و این دلیل است بر سودای محض صرف سیوم سیاهیست بسفیدی زننده
و این دلیل است بر سودا و بلغم اما سفیدی آب دلیل است بر سردی و ناپختن ماده :
فصل چهارم در شناختن تن مردم از جهت قوام بول یعنی سطبری و تنکی آن و از جهت
بوی بول اما از جهت قوام بول یا رقیق است و اگر اثر قوام زیاده است تخت که سیلان
بدشواری تواند کرد غلیظ است یا غلیظ یا معتدل میان این و آن زیرا نکه اگر
اثر قوام زاید نیست بر مایه رقیق است و الا معتدل اما رقیق از هفت جهت می باشد
یکی ناگواریدن و ناپختن مادتها و چه اندر تندرست و چه در بیماری دویم سدها و موضع
سده بگرانی و تمدد آن معلوم شود سیوم ضعیفی گرده و منفذهای آن چهارم آب
خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم خالی مایده و بازگشتن او از منفذها
آب هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی اندر تصرف آب تا بدان سبب آبی که خورده
شود همچنان بیرون آید و اما بول غلیظ از جهت غلیظی اخلاط است یا از جهت
ناپختن مادتها و خلطها و سرخ نشان غلبه خون است و تنها لازم و بول غلیظ

واندکی در تبهاء محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول معتدل [illegible]
نضج تمام است و اما از جهت بوی یا بی بوست یا آن است که بوی ترشی [illegible] یا بوی شیرینی
یا بوی گنده یا آنکه بی بوی است دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد [illegible] دلیل ضعف
حرکت حرارت غریزی اما ترشی بوی بول ترش دلیل آن باشد که حرارت غریبه [illegible]
اخلاط سرد مستولی شده است و آنرا عفن کرده و اگر در بیماری حاده بوی بول
ترش [illegible] دلیل فرو مردن غریزی باشد و مستولی شدن حرارت غریبه اگر علامتهاء
سودا با آن یار باشد دلیل غلبه سودا باشد اما اگر بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون
و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد اما گندگی بول هرگاه که اندر
بیماریهاء سرد یا اندر تشنج بوی بول گنده و تیره باشد دلیل قوة حرارت و بسیاری
عفونت باشد و هرگاه که علامتهاء نضج پدید آید و بوی گنده باشد دلیل آن باشد
که اندر گذرهاء بول قرحه باشد یا چیزی چرب دلیل آنکه ماده اندر رگها عفونت پذیرفته
هرگاه که بول تندرست سخت گنده شود دلیل آن باشد که بیمار خواهد شد و گنده بول در
تبهاء حاده بی آنکه در گذرها قرحه باشد دلیل صعبی علت باشد و بوی تیز صعبی حرارت
باشد و هرچه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند **فصل پنجم** در شناختن احوال تن مردم
از صفائی بول و کدورت و قلت و کثرت کفک آن اما کدورت یعنی تیرگی آن بدانکه
سبب تیرگی آن آمیخته شدن اجزاء ارضیت یا گوهر آب و متفق شدن آن
بادها در میان آن و حاصل آنکه فرق است میان غلیظ و تیره از برای آنکه بسیار
چیزها غلیظ است که صافی و روشن است و قوت بینائی در وی گذری یابد چنانکه
اندر میان

اندر میان او یا در دیگری سوی او چیزی بود آنرا می بیند چون صمغ گداخته
و سپیدی خایه مرغ و بسیار چیزها تنک است که قوت بینائی در وی گذر نیابد
و چیزی که در میان وی بود یا در دیگر سوی او باشد نبیند چون آبها تیره پس بدانکه
تیره آنرا گویند که چیزی غریب جز گوهر او با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیزی را از رنگ
و حال او بگرداند چنانکه قوت بینائی بدان سبب در وی گذر نیابد و اما سبب صفائی
بول مخالف سبب کدورت باشد و معتدل میان هر دو و سبب آن شناخته میشود
بعد از شناختن سبب هر دو و بدانکه هرگاه بول در تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره
باشد بیماری دراز گردد زود بگذرد و هرگاه که بول در تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری
دراز گردد و اگر زرد باشد زود بگذرد و بول صاحب دق صافی و اندک بسرخی مایل
و روی آب چرب باشد زود بگذرد و بباید دانست که صافی بول نشان نضج
است و سکون اخلاط و کدورت نشان عدم نضج و انگیخته و برآگنده شدن
اخلاط و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد یا تحلیل بسیار یا باز گشتن ماده بجهة
دیگر و هرگاه که اندر تبهاء لازم بول اندک باشد و در کمرگاه گرانی در ساق پای و
ضعیفی دلیل آن باشد که اندر گرده اماس است صلب و بول اندک و غلیظ در تبهاء
که ماده او نزدیک دل است محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بسیاری بول نشان
گدازش تن است یا پرداختن خلطها بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه از
گدازش تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچه پرداختن خلطهاء بد از تن باشد هر روز
قوت زیاده شود هرگاه بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود دلیل

[illegible]شد ازبهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و بسیاری بول که بادی تیرگی
باشد دلیل افزونی بلغم باشد و پرداختن آن از تن و بول معتدل میان این و
آن نشان آنست که بیماری جاریست بر مجرای طبیعت اما کفک بول بدانکه سبب
تولد کفک در بول غلبهٔ باد باشد اندر تن خاصه اگر لختی باد با آب بیرون آید و بزرگی
حبابهای کفک و دیر ماندن آن دلیل اندر هر یک بر لزجی خلط و در بیماریها کرده لزجی
خلط بد بود و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط
بود و هرگاه که کفک بول همچون کفک شیر باشد و سفیدی او بزردی زند علت در
شش باشد و هرگاه همچون کفک دریا باشد و بول سرخ بود دلیل غلبهٔ سودا بود

فصل ششم اندر شناختن رسوب و شناختن حالهای تن مردم از رسوب طبیعی و
از رنگهای رسوب بعضی طبیبان هر ثفل را که در بول باشد و با بول آمیخته نباشد اگرچه
اندرین شیشه نشسته باشد و آنرا رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب
آنرا گویند که اندرین شیشه نشسته باشد و آنچه بر سر بول بود آنرا سحابه گویند و غمامه
نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر بغایت رقیق باشد و لطیف آنرا حباب گویند و آنچه
درمیان آب باشد آنرا معلق گویند و رسوب دو گونه باشد طبیعی و غیر طبیعی اما
طبیعی آن رسوب باشد که اندرین شیشه بنشیند و رنگ او سفید رنگ و قوام او املس و هموار
روشن و متصل الاجزاء و لطیف باشد و هرگاه بجنبانند زود پراکنده شود و زود بجای خود
آید و هم رنگ بول بود و آنچه همرنگ نباشد سرخ بهتر بود پس زرد پس ترنجی اما رسوب غیر طبیعی
دوازده گونه است یکی خراطی دوم لحمی سوم دشیشی چهارم دشمی پنجم ملدی ششم مخاطی هفتم
شعری

شعری هشتم [illegible] نهم رملی دهم رمادی یازدهم علقی دوازدهم
دموی اما خراطی چون پاره گوشت باشد سپید میباشد و سرخ میباشد
هردو از آلتهای بول آمده باشد و اگر پارها بزرگ و پهن باشد سفید یا سرخ
آنرا صفایح گویند اما آنچه سفید باشد از مثانه آید و دلیل بود بر ریزش آن
و سبب آن جرب مثانه بود یا قرحه و آنچه سرخ باشد باشد از گرده آید
و بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا داکن یعنی نیلگون و این نشان
ریزش اندامهای اصلی باشد و از خراطی بعضی سرخ باشد که اجزاء او خورد
باشد آنرا کرسنه گویند و آن دلیل است بر سوخته شدن اجزاء جگر یا گرده
و آنچه از جگر آید در بیشترین حالها از سرخی بسیاهی زند و آن اجزاء سوخته
باشد که از جگر همی آید یا خون که اندر جگر سوخته شده باشد و آنچه از گرده آید
همچون گوشت پارها باشد و از هم جدا نباشد از بهر آنکه اجزاء پاره ها ریا باشد
آن پیوسته باشد و بزردی زند و از خراطی بعضی دیگر آنست که اجزاء آن خورد است
و آنرا سرخی نیست و آنرا نخالی گویند و آن دلیل است بر جرب مثانه دشیشی
مشابه است بزرنیخ سرخ و او را سویقی نیز گویند از نخالی بزرگ تر باشد و آن
دلیل سوخته شدن خون است یا گدازش گوشت آنچه از گدازش گوشت باشد
پارها آن بعضی بزرگتر و بعضی خوردتر باشد از بهر آنکه اجزاء گوشت نازکتر باشد
آن گدازد و زرد آب شود و از قوت حرارت خشک شود و دشیشی از جرب
مثانه نیز میباشد و فرق آنست که آنچه از جرب مثانه کنده باشد و آنچه
سرخ باشد و سیاهی زند خون باشد که در سبز سوخته باشد و آنچه
سفید باشد یا داکن گدازش اندامها بود اما لحمی سبب آن همان

صفت [illegible] خالص [illegible]

سبب گرسنه است اما بیشتر از کرده باشد اما دسمی یعنی چرب نشان گدازش
سبب تب وفربهی باشد وگاه باشد که رنگ همچون آبی زرد باشد واگر بسیار
بود از آب جدا باشد از حوالی کرده بود واگر رنگ سبزتر بود با آب آمیخته بود
از اندامها دورتر بود اما مدی ریم باشد وریم را بتازی مده گویند نشان سر
کردن قرحه باشد خاصه اندر مجراء بول بود وبسیار باشد که ریم با آب آمیخته
باشد وبدان سبب رنگ آب همچون شیر باشد وقوام غلیظ باشد
اما مخاطی غلیظ وسفید باشد چون رطوبتی غلیظ که از بینی فرود آید
وآنرا مخاطی گویند وسبب رسوب مخاطی بسیاری خلط خام است یا بسیاری
رطوبتی خام که در مجرای بول باشد وطبیعت آنرا دفع میکند یا سردی مزاج
اما شعری بعضی سفید بود وبعضی سرخ وتولد آن از رطوبت بود که بدان
شکل شده باشد وحرارت در وی اثر کرده وخشک گردانیده وبسیار باشد که
درازی او یک بدست بود اما خمیری چون پاره‌ها خمیر باشد در آب آغشته کرده
وآن نشان ضعیف هضم وناگواری طعام وبسیار بود که سبب افراط در شیر
وپنیر باشد اما رملی بعضی سرخ باشد وبعضی سفید ورمل بتازی ریگ بود
وریگ در بول علامت تولد سنگ بود اندر کرده ومثانه بود یا علامت
ریزیدن آن باشد آنچه سرخ باشد از کرده آید وآنچه سفید بود از مثانه آید
اما ریادی دلالت کند بر سه چیز یکی از بلغمی که مدتی در عضوی بماند وبسبب
دیر ماندن رنگ او بگردد واجزاء خاک از هم گسسته شود دوم حال او حال
این بلغم باشد که یاد کرده شود سیوم حرارت که آنرا بسوزاند تا بدین حال
شود اما علقی ودموی یعنی رسوب که مثل خون بسته باشد یا خون روان

هرگاه

هرگاه [illegible] با بول آمیخته باشد نشان ضعف جگر باشد وآنچه تنک
آمیخته نبود نشان جراحتی باشد که اندر مجراء بول بود واگر بول جدا بود وخون
جدا نشان آن بود که جراحت در مثانه است وهرگاه که در بول خداوند سپرز
پاره‌ها خون بسته باشد سپرز ایشان پاک شود ورسوب بحسب مکان منقسم
میشود بغمام ومعلق وراسب اما غمامی آنست که بر سر آب بود
وموافق سبب آن ناپختگی وبسیاری باد است ومعلق آنست که در میان
آب باشد وسبب وی کمی باد وناپختگی آن وراسب آنست که در بن شیشه
باشد واین در رسوب نشان نضج است در غیر طبیعی نشان بدی
حال بیمار والله اعلم مقاله پنجم در تدبیر نگاه داشتن تندرستی وتدبیر
تندرستان وعلاج بیماران بر طریق کلی واین مقاله مشتمل است بر ده فصل
فصل اول در تدبیر ماکول ومشروب اما غذا باید که آنرا بر شهوت صادق
خورد ومعده را بسیار گرسنگی نکند بلکه چنان باید که چون دست از طعام باز
گیرد وهنوز آرزوء آن باشد وباید که بعد از آن که طعام خورده باشد ساکن
باشد وبحرکت وریاضت مشغول نشود ومیان چند گونه طعام مخالف در
یک نوبت جمع نکند که این بدترین خوردنیها است مگر وقتی که طعام چرب خورده شود
از آن باز وی چیزی مالح یا حریف وحریف باید خورد واگر طعام مالح یا حریف
خورده باشد بعد از آن چرب باید خورد واولی آنست که بر یک نوع طعام مداومت
نماید وعادت نکند وهرگاه شهوت صادق پدید آید در طعام خوردن تاخیر
نباید کرد تا ماده‌ها بد در معده نریزد چنانکه طعام خوردن در معتدل تر
وقتی از اوقات روز افتد مثل آنکه در زمستان باشد میان روز طعام
خورد واگر در تابستان باشد در اطراف روز باید خورد که در خوردنیها ترتیب

نگاه دارد چنانکه چیزها لطیف تر و نازکتر باشد نخست او را بکار دارد بعد از
بهرانکه طعام نازک و لطیف اگر پس از طعام غلیظ بخورد و زود بگوارد و بر بالا
طعام ناگواریده بایستد و گذر نیابد و تباه شود و غذاها دیگر را تباه کند و
کسی را که غذا بد گوارد بر آن اعتماد نشاید کرد از بهرانکه بیروزکار ازان غذا
خلطها تولد کند و غذاهاء سرد و خشک شهوت را ببرد و گونه روی را تباه کند
و طبع خشک را زیان دارد و غذاهاء چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهاء
شور چشم را زیان دارد و غذاهاء سرد سستی و کسلانی آرد و ترشیهاء
بسیار خوردن اثر بسیار از پیری پدید آرد اما وقت آب خوردن آن زمانست
که تشنگی صادق باشد چه بر طعام باشد چه بعد از طعام اما صواب آنست که چندان
صبر کند که طعام از سر معده فرود آید پس آب خورد و اگر کسی صبر نتوان کرد
اندک آب سرد خورد و هر چه سردتر باشد تشنگی را بهتر بنشاند و آب سرد
معده گرم را گوارش بود و دل گرم را بجای هوا خنک باشد و آب چاه
و آب رود بهم آمیخته نشاید خورد و آب خوردن بر ریق و بعد از ریاضت
و بعد از آنکه از گرمابه برآید سخت زیان دارد فصل دوم در ریاضت
و دلک اما ریاضت حرکتی است ارادی که مضطر گرداند بنفس عظیم و
منفعتهاء ریاضت آنست که امراض مادی را دفع کند و حرارت غریزی را
برانگیزد و تازه میکند و اندامها و مفاصل را محکم میگرداند و همه قوتها را
قوی گرداند و فضلها میگدازد و ماده تحلیل می پذیرد و بدانکه ریاضت دو
گونه است یکی عام است جمیع بدن را و دیگر آنست که خاصه بعضی اعضا را است
دون بعضی اما ریاضت عام مثل کشتی گرفتن است و دویدن و اسپ
تاختن و پیاده رفتن برفق است اما ریاضت خاصه حرکت اندامی باشد
که او را حرکت

حاجت باشد و از ریاضتها خاصه است چون قرآن خواندن و از
غیر آن ... با آهنگی و در آخر آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانکه
درد سر تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی گرداند و وجه خواهشها نیز تولد
کند و عقل را روشن میگرداند و سر را از فضول پاک کند و او را مستعد قبول
غذا گرداند و از ریاضت خاصه است برداشتن سنگها یا غیر آن و از جای
باز نهادن و کمانها محکم کشیدن و بازی کردن بگوی و چوگان این جمله ریاضت
دستها و گردن و سینه و کتفهاست این اندامها را پاک کند و از ریاضت خاص
خاصه است پیاده رفتن پشنا و رانها و ساقها و قدمها را پاک گرداند و وقت ریاضت
آن هنگام است که معده و جگر از غذا خالی گردد و غذا بعروق درآید و با بدن رسد
و دلیل آن رنگین شود و روده و مثانه از ثقل و آب تهی شود و مضرت ریاضت
کردن هنگام است که اگر معده و جگر هنوز از غذا خالی نشده باشد خلط خام ناگواریده
در اندامها پراکنده شود و سدهها تولد کند اما دلک یعنی مالیدن که از جمله ریاضتهاست
از چند گونه میباشد یکی صلب است و آن افشردن قوی و سخت است عضوی ضعیف را
قوی گرداند و محکم کند بجهت آنکه از افشردن فضلات محکم که سبب نرمی است تحلیل
میابد و دیگر لین است و آن خلاف صلب است و او اندام را سست کند از بهر آنکه تریها
متوجه آن اندام شود تحلیل کم یابد و دیگر کثیر است لاغر گرداند از جهت بسیاری
تحلیل یکی دیگر معتدل است و از وی اندام فربه شود یکی دیگر خشن است و آن مالیدن است
بدستهاء درشت و خرقهاء درشت از وی اندامها سرخ شود بجهت کشیده شدن
خون به بیرون تن و دیگر مالیدن املس است و آن مالیدن بکفهاء نازک و نرم و خرقها نرم
از وی خون در بالمی بماند و بیرون اندام نیاید فصل سیوم در تدبیر گرمابه و نشستن
در آب گرم بهترین حمامها آنست که دیرینه باشد و بنا او فراخ و گشاده و فضاء

پاکیزه باشد و هوا او صافی و خوش باشد و آب او در گرمی و سردی باندازه و در خورد
مزاج در آینده او باشد و می باید که بسیار گرم نباشد بجهت آنکه تن را خشک و سست
و لاغری آرد بسبب بسیاری تحلیل و سرد نیز نباید زیرا که تری فزاید بلکه معتدل
باید بدانکه در زمان معتدل عرق آمدن آغاز کند تا گرمی و تری معتدل باید چه آنکه و لطیف
که غرض از بکار داشتن گرمابه ست بیاید و گرمابه سخن و گرم کننده ست بهوا خود و تری
فزاینده ست با آبها خود خانه اول از و سرد و تر ست و خانه دوم گرم و تر ست و خانه سوم
گرم و خشک ست و می باید که در هر خانه آبی بکار برد که مناسب و هم جنس هوای او باشد
در خانه گرم آب سرد بکار ندارد و در خانه سرد آب گرم بکار نفرماید زیرا که ازین
لرزه و فواشا حادث شود و گرمابه بر ریق تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد و اگر
طعام خورد اندر گرمابه رود تن را فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن خود کشد لیکن بیم
بود که سده تولد کند و اگر محرور ست سکنجبین بکار باید داشت و اگر مرطوب ست معجون
فلافلی و فودنجی بخورند تا از سده ایمن باشد پس اولی آنست که بر ریق و سیری
و گرسنگی مفرط بگرمابه نرود و در گرمابه از خوردن و آشامیدن احتراز کنند از بهر آنکه
در گرمابه مسام گشاده شود ماکول و مشروب پیش از هضم نفوذ کند و بباقی
اندامها رسد و بسیار بودن در حمام دل را گرم کند و غشی آرد و ماده های ساکن را
بجنباند و بگدازد و از عضوی قوی بعضوی ضعیف آرد اما سهار و دردها تولد
کند و بدن را سست کند و عصبها را ضرر رساند و حرارت غریزی را تحلیل دهد
و شهوت طعام و باه ساقط گرداند بلکه نفس گرمابه موجب این مذکورات و
ضررهاست و منفعتها او آنست که خواب خوش آرد و سده و مسام را بگشاید
و تحلیل کند و اخلاط خام براند و غذا بظاهر تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد
و ماندگی ببرد **فصل چهارم** در تدبیر خواب و بیداری بهترین خوابها آنست که بعد از

کردن

کردن طعام بود از فم معده و باید که مقدار خواب باعتدال باشد تا قوت حیوانی
راحت یابد و بر گرسنگی خفتن قوت ساقط کند و لاغری آرد و حرارت را
ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد
و غذا را باید که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی را که ماده اوست خرج کند
هرگاه که ماده او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب روز بیماریها بلغمی پدید آرد و ترا بیدا
کند و رنگ روی تباه کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را
ضعیف کند و بر قفا باز خفتن فضلها از بینی براه کام بجانب قفا باز آرد
و بعصبها فرود آرد و از آن امراض مشکل تولد کند چون کابوس و سکته و فالج
اما بیداری بافراط بدن را خشک کند و تریها را نیست گرداند و طعام نیکو نگوارد
و مزاج فاسد کند و اگر بیخوابی بغایت و بافراط رسد بدیوانگی سرایت کند
فصل پنجم در تدبیر بحسب فصلها سال نخست بدانکه هر فصلی از فصلهای سال
که بر مزاج خود گذرد و آنرا خاصیت ست **فصل بهار** بر مزاج خود گذرد معتدل ترین
فصلهاست و طبع روح و خون دارد و رنگ و پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه
خون را بظاهر تن کشد کشیدنی باعتدال و گرما او بدان حد نباشد که تحلیل
کند چون گرمای تابستان و ازین جهت است که بیماریها اسهال خون میباشد
و خون آمدن از بینی و مالیخولیا و آماسها و دنبلها و شکافته شدن رگها
بسبب بسیاری خون و برآمدن خون از گلو بسرفه و قی و خناق و بیشتر بیماریها
خناق کشنده است اگر کسی را در فصل دیگر یکی ازین بیماریها بوده باشد
درین فصل زیاده شود خاصه بیماری سل و سبب آنکه اندر تن مرطوبان
رطوبتها بجنبد بیم سکته و فالج و وجع المفاصل و حرکتهای نفسانی چون خشم
و شادی که بافراط رسد و چیزهای گرم درین فصل خوردن زیان دارد و بیماری

زیاده باشد پس علاج بیماریها این فصل رگ زدن و دارو مسهل خوردن و طعام و شراب
کمتر از عادت خوردن و احتراز کردن از مسخنات و مرطبات و شربتهاء
خنک خوردن چون شراب حصرمی یعنی غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت
فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل بکند قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ
روی زرد کند و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و در آخر تابستان
سودا تولد کند از بهر انکه خلطها لطیف تحلیل پذیرد و انچه غلیظ تر بود باقی
بماند و بیماریهاء تابستان تب غب و تب محرقه و مطبقه و درد چشم و گوش
بسیار باشد خاصه اگر بادها کمتر آید و چون تابستان گرم بگذرد آبله و حصبه بسیار
باشد پس در فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت
مباشرت درین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر باید کرد و آسایش
باید گزید و در جایگاه خنک باید نشست و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور بکار باید
داشت و اگر کسی را بقی حاجت افتد اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نشاید
خورد **فصل خزان** فصلیست که در وی بیماریها بسیار افتد بسبب گردیدن هوا
و گرما نیم روز و خنکی بامداد و شبنگاه و بسیاری میوهها خوردن و خزان از پس
اندر آید و از بهر انکه در تابستان قوت ضعیف شده باشد و تباه شدن خلطهاء
لطیف تحلیل پذیرفته و غلیظ باز مانده و هرگاه طبیعت جهد کند که خلطها را براند
و بخواهد که دفع کرد اند خنکی تیرماهی باز دارد و کار طبیعت تمام نشود تمام نشود
و بدین سبب بیماریها این فصل گر و سرطان و آماسها و سرطان و اوجاع
مفاصل و درد پشت و درد رانها و تبها مرکب و درد سپرز و تقطیر البول
از بهر انکه گاهی گرم و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و ضیق الامعاء نیز
بسیار باشد از بهر سرما خرابی اخلاط رقیق را باز باندرون تن برد و عرق النسا

نیز باشد

نیز باشد و قولنج که آنرا ایلاوس گویند بسیار باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند از
بهر آنکه میوهها بسیار خورده شود و بدترین فصلها خزان و سل و دق را خزان
نیست و حاصل انکه خزان چون ضامنی است که بیماریها تابستان را تمام کند پس
درین فصل از چیزها خنکی فزاینده احتراز باید کرد و از مباشرت و آب سرد و
خواب کردن در جا سرد دور باید بود و از گرمی نیم روز و سرما بامداد و
شبانگاه بر حذر باید بود و میوهها بسیار نباید خورد و اخلاط را از تن کم باید کرد
تا در زمستان فسرده نشود و غذاها گرم و تر باید خورد و اسفیدباجها باید خورد
فصل زمستان فصلیست که مردم بسبب سرما حرکت کمتر کنند و بدان سبب هر
سیری و پری حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم ایمن نباشند از انکه طعام بد گوارد
و کیلوس خام از معده بیرون شود و بسبب قوت سرما حرارت غریزی در اندرون
تن بماند و قوی تر گردد و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصل سودا شکنده
از فصل زمستان نیست بسبب تری که درین فصل زیادت شود و
بیماریها زمستان بیشتر بلغمی بود و اندران روزگار که هوا خرابی بگذرد و
زکامها آغاز کند و از ان درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه
پدید آید و درد پهلو و پشت و درد سر مزمن و صرع و سکته بسیار باشد
و اگر باستفراغ حاجت افتد دارو مسهل خوردن بسیار صواب تر
از قی کردن و رگ زدن باشد و درین فصل قلیه خشک و گوشت بریان
و مطنجن باید خورد و غذاها که از وی رطوبت افزاید نشاید خورد و از
شربتها گل انگبین و مفرح گرم و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده
و نوشدارو و اطریفل بزرگ بکار باید داشت و گرمابه گرم نشسته و
خزها باید پوشید و پوستین روباه و بر پوشند **فصل ششم** در تدبیر

زن حامله و زن شیر دهنده و طفلان و اما زن حامله را باید که احتراز کند
از فصد و حجامت و قی و اسهال مگر وقتی که ضرورت شود مثل آنکه تب
عارض شود و بفصد حاجت افتد اما پیش از چهار ماه و بعد از هفت ماه از
هیچ گونه نشاید فصد کردن و درین میانه نیز احتیاط باید کرد از چیزها که
طبع را نرم کند جز خیار شنبر و ترنجبین و شیر خشت نشاید داد و در آن حال
که آرزو گل و منش کشتن خیزد و بقی احتیاج شود طبیخ شبت تنها با سکنجبین
مصفا آمیخته نیم گرم بدهند تا قی کنند و آن خلطها بدر آید معده پاک شود و از فزع
و ترس و آوازها و بلند و بوها را طعمها ناگاهی او را نگاه باید داشت متعهد
بگل انگبین و سکنگبین باید کرد تا معده او پاک شود و آرزو بگل و آرزوها بد مرود
و اما شیر دهنده تدبیر وی آنست که در روزگار شیر دادن با وی مباشرت نکنند
که از لذت جماع شیر بر رحم میلان کند و تباه و شوریده شود و اگر آبستن شود
هیچ وجه شیر خواره را از آن شیر نباید داد و باید که شیر دهنده گاه گاه اندک
حرکت و ریاضت کند و آسایش و سکون را لازم ندارد تا شیر وی فاسد
نشود و بصلاح شود اما طفل تدبیر وی آنست که تعدیل اخلاق کنند و او را
از غضب و ترس و غم و بیخوابی نگاه دارند تا با نشاط باشد و نشو و نما تمام
یابد و اگر سببی نباشد که شیر مادر تباه شود شیر هیچ کس سودمندتر از شیر
مادر نباشد لیکن یک هفته بیشتر چندانکه مادر از رنج زادن و از سوء المزاج
که از آن رنج تولد کرده باشد بر آساید اگر کسی شیر دهد صواب باشد آنروز که شیر
خواهد داد باید که آنروز شیر خود دوشیده بریزد و اندر یک روز دو بار یا
سه بار شیر دهند و نخست اندک دهند تا بتدریج بشیر خوردن آ[illegible]
پیش از شیر خوردن یک قطره انگبین با جلاب در دهان بچه چکانند خاصه

بامداد

بامداد و خاصه بار اول و گریستن اندک پیش از آنکه شیر دهند سود دارد **فصل هفتم**
در تدبیر صبیان و شبان و کهول و مشایخ اما صبیان مزاج ایشان گرم و تر است
پس می باید که غذا ایشان و جمیع تدبیرات ایشان سرد و خشک باشد اما شبان
مزاج گرم و خشک است پس غذا ایشان و تدبیرها ایشان سرد و تر باشد اما کهول را مزاج
مزاج ایشان سرد و خشک است پس غذا ایشان و همه تدبیرات ایشان گرم و تر باید
و اما مشایخ مزاج ایشان مختلف است از بهر آنکه اعضا اصلی ایشان همه سرد
و خشک است و در معده و امعا و تجاویف اعضا رطوبت غریبه جمع شونده است
پس طبیب باید که باعراض ظاهر ایشان نظر کند اگر سرد و خشک باشد غذاها و
و تدبیرها گرم کند و یا گرمی و تری فزاینده بکار برد و اگر سرد و تر باشد غذاها
گرم و خشک دهد و تدبیرها گرم کند **فصل هشتم** در علاج بیماران علاج از دو گونه
باشد یکی بکار داشتن داروهاست دوم دستکاری اما بکار داشتن داروها یا از
اندرون است مثل خوردن داروها تا تن را از اخلاط بد پاک کنند که سبب بیماری باشد
یا خلطی را که رقیق شده باشد و می بالاید قوام دهند و غلیظ تر گردانند و گذرها را
فراهم آرند و آنرا باز ندارد و یا از بیرون تن باشد مثل بکار داشتن داروها
خورنده تا چیز کم کند یا دارو در رویاند یا دارو رادع تا منع کند چیزی را که بیرون
می آید یا داروها که مزاج بگردانند و تغیر دهد از بدن و او سعوطها میباشد یعنی
چکانیدن در بینی و نطولات یعنی آب ادویه ریختن بر عضوی و طلا کردن و
کمادات و ضمادات طلا آنست که داروها کوفته و بیخته را با آب و سرکه یا چیزی دیگر
مائیات خلط کنند بر عضوی اندازند و چسپانند و ضماد نیز همین است اما چنان
رقیق نیست که بر عضوی تواند ریخت بلکه اثر ابر عضو باید نهاد و کماد آنست که
ادویه را بهم زان خشک بر عضوی از اعضا نهند مثل نمک و سبوس گندم

گرم کرده بر عضو نهند ادار ستکاری چون شکسته بستن و شکافتن و داغ کردن
و دوختن و رگ زدن و مانند آن و باید دانست که چاره نیست طبیب را از
بکار داشتن داروها و از شناختن و مراعات نوع المرض و سبب و قوت آن مرض
و بیماری که او را دارو خواهد داد و ضعف مزاج عارضی و طبیعی او و سن و
عادت و شهر او و حال هوا بدانکه معالجه و مداومت بیماری عامه بر پنج طریق
میباشد یکی از آن اختیار کیفیت داروست از گرمی و سردی و خشکی و تری و این
بعد از شناختن نوع مرض است از برای آنکه معالجه هر مرض بضد او میباشد مثلا
در علاج مرض حار داروی سرد باید داد و در علاج مرض بارد داروی گرم باید داد
و رطب و یابس نیز همین قیاس دارد دوم کیفیت داروی و کمیت آن یا مستفرغ
از کیفیت و کمیت بیمار است بجهت آنکه مرضی که بسیار گرم باشد آنرا بداروی بسیار
سرد معالجه باید کرد و مرضی که بسیار سرد باشد بداروی بسیار سرد معالجه نمایند
و یا مستخرج است از مزاج بدن از برای آنکه هر وقت مزاج صحیحی مثلا گرم باشد و مرض
گرم عارضی شود در این صورت احتیاج بداروی سرد سخت نباشد از برای آن
از مزاج صحیحی بسیار دور نیست و اگر مزاج صحیحی سرد بوده باشد و مرض گرم عارضی
شود در این صورت بداروی نیک سرد حاجت باشد از برای آنکه از مزاج صحیحی دور
افتاده است و یا مستخرج است از آنچه مناسب وقت و هوا و شهر باشد از برای آنکه
وقت و هوا و شهر که گرم باشد داروی بکار دارند که نیک سرد باشد و وقتی که
اینها سرد باشند داروی نیک گرم بکار باید داشت دویم استعمال داروی است
و این از وقت مرض توان دانست یا از قوت مریض یا از چیزی که مناسب
وقت باشد مثلا اگر گرم باشد داروی رادع بکار باید داشت در ابتدا و در انتها
محلل بکار برند و اگر در وقت تزاید باشد رادع و محلل هم آمیخته باید کرد و اگر

دروقت

در وقت انحطاط باشد بر محلل اقتصار باید کرد و همچنین اگر بیماری قوی استفراغ
را تاخیر نباید کرد و اگر ضعیف بود تاخیر باید کرد تا قوت بعد از تدبیرها بصواب
باز آید و همچنین در زمستان مناسب آنست اگر ضرورت باشد در نیم روز
دارو بخورد و در روزی که باد جنوب آید و هوا خوشتر باشد و در تابستان
در وقت سحرگاهی که باد شمال آید سیوم جهت استعمال داروست آنرا از
نفس عضو توان دانست مثلا اسهال یعنی ریش روده اگر در روده‌های بالا باشد
مداومت شربتها باید کرد و اگر در روده‌های نشیب باشد بحقنه‌ها علاج باید
کرد چهارم اختیار آنچه موافق‌تر باشد از داروها و این را از ضعف و
قوت مریض توان شناخت یا از فلاست وقت هوا و بلد مثلا اگر بیمار را
ضعیفی نباشد و قوت یار باشد و خواهد که از بدن او چیزی کم کند یا در بدن
او بیفزاید بیک دفعه باید فرمود و زمانی که قوت مساعد نبود بدفعات باید کرد و همچنین
در زمستان که هوا و شهر سرد باشد غذا و مطبوخ باید که گرم بالفعل باشد خاصه
اگر مزاج دارو خوار سرد باشد و حب نیز در جلاب و آب گرم باید داد و در تابستان سرد
بالفعل باید داد همچنین در تابستان بقی استفراغ باید کرد و در زمستان باسهال
اگر ضرورت شود پنجم اختیار آنچه موافق‌تر باشد از غذاها که تناول کند مثلا وقتی
که خواهد که طبیعت بپزانیدن ماده و خلطها مشغول شود غذا باز باید داشت
وقتی که خواهد که بپزانیدن خلط قوت را نیز محافظت کند غذا اندک باید داشت
وقتی که خواهد که قوت ضعیفه را برانگیزاند چیزی غذا باید که بکمیت کم بود و
بغذائیت بسیار و اگر شهوت غالب باشد و عروق از خلطها [illegible]
چیزی باید داد که بکمیت بسیار باشد و بغذائیت اندک و حاصل تدبیر صحیح همه شاکل
می باید کرد و معالجه مرض بمضاد اما مداومت و معالجه عضوی خاص بچهار طریق

میباشد یکی آنست که اثر از مزاج آن عضو کیرد مثلا هر عضوی را مزاج طبیعی سو
چون از مزاج خود بکردد معالجه او آنست که او را بمزاج طبیعی او آورند دوم
ماخوذ است از خلقت آن عضو مثلا اگر متخلخل و سخیف باشد یعنی مسام او را سمها
فراخ کشاده باشد هیچ رشتش بدارو لطیف قناعت باید کرد و اگر کثیف و
اکنده باشد مثل کرده معالجه آنرا بداروی قوی تر باید کرد بجهت آنکه در عضو سخیف
دارو باسانی نفوذ تواند کرد بخلاف کثیف و اگر در میانه این و آن باشد مثلا
در جگر علاج بداروی معتدل میان هر دو باید کرد سیوم ماخوذ است از قوت
عضو مثلا آن عضو اگر رئیس باشد تا نفع وی بتمام بدن رسد مثل معده و حجاب
یا عضو دیگر با حس باشد مثل چشم یا لطیف باشد داروی تند بکار نباید داشت
که از آن قوت او را خلل رسد چهارم ماخوذ است از وضع العضو مثلا بعضی
اعضا که وضع او نزدیک باشد از منفذ دارو مثل مری او را بداروی قوی حاجت
نیست بجهت آنکه دارو اول ابدو میرسد و هنوز قوت آن دارو باقی است بر حال
خود پس مزاج بسهولت تغییر می پذیرد و بعضی آنست که وضع آن دور است از منفذ
غذا او را داروی قوی باید داد تا در میکذرد و از مسافت دور قوت آن شکسته
نکردد از نجهت است که بیدرقه نیز محتاج است مثلا زعفران که بداروهای قلبی خلط
میکنند و مدرات با دویه دیگر جهت اعضای بول اما در مشارکت عضو مر اعضا
را که متصل است بوی استفراغ ماده که در وی حاصل شونده است از آن باید کرد
مثلا اگر ماده در جانب مقعر جگر باشد استفراغ براه امعا باید کرد که نزدیک تر است
و اگر در جانب محدب جگر شود استفراغ آن بادرار باید کرد از طرف کرده و
بباید دانست که هر وقت ماده در انصباب و ریختن باشد آنرا از عضوی
بعضوی دیگر توان کشید اگر چنانکه آن عضو دور باشد و اگر ماده ریخته باشد

ودر عضوی

ودر عضوی جمع شده اگر قریب العهد باشد از آن موضع بموضع دیگر آن توان
کشید همچنانکه ماده رحم را مثلا بمحجمه نهادن بر ساق و نبیافات کنند و اگر
بعید العهد باشد هم از آن موضع ماده را روان باید کرد اما علاج وی
فصد کنند **فصل نهم** در فصد و حجامت اما علاج فصد قوی است و استفراغ
کلی بدنها و دموی و مردم بسیار خوار را که در بدنهای ایشان خلطها جمع شده باشد
از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خون است بدین سبب که چون فصد کرده شود همه اخلاط از تن
کم شود و رگها که زدن آن معتاد است رگهای مرفق لیکن نه تا هر وقت که علت
در سر باشد از زدن قیفال زود نفع میرسد و قیفال را قیفال از بهر آن گویند
که بر کرانه فراع نهاده است و در لغت یونان کرانه چیزی را قیفال گویند بدانکه
دو رگ است از هر دستی یکی یکی از آن رگ است که از جگر بسوی بر آمده تا چنبر گردن
و از آنجا دو شاخ شده باز هر شاخی بدو بخش شده یکی خورد تر و یکی بزرگ تر
فا آنچه خورد تر است هر یکی از جانب گردن در آمده بدماغ اندر آمده اند زیر دماغ
چون فرشی گسترده شده و در حجابها و دماغ پراکنده شده غذا بدو رساند
و باز جمع شده است و از دماغ فرود آمده است و در سینه و در کتف اندر آمده
و پراکنده شده و بخش بزرگتر بدستها در آمده و اندر بعضی مردمان فرود
آمده است آنرا پوشیده تر باشد از بهر آنکه بر روی عضلها افتاده است و هر گاه که
علت در اسافل تن باشد مثل جگر و سپرز و شش و حجاب و سینه و
سرین و زانو و ساق و قدم از گشادن باسلیق زود تر نفع میرسد
و باسلیق در لغت یونانیان پادشاه عظیم را گویند پس از بهر پیوستن
این رگها بر اندامهای شریف او را باسلیق خوانند چون اندر تن بجای پادشاه

بزرگتر است و باسلیق چهار است اندر هر دو یکی را باسلیق ابطی گویند
و دیگر را ابطی و آن دو رگ بزرگ است از جگر برآمده یکی اصلی باسلیق است
دوم اصل قیفال لیکن قیفال بر کرانه است و از دل دورتر است و باسلیق میانه
تر است و بدل نزدیک و از جای بجنبر کردن برآمده و آنجا دو بخش گشته یکی بدست راست
برفته و دیگر بدست چپ و هر بخش پیش از آنکه بدست درآید بدو بخش دیگر گشته
بزرگتر بدست درآمده و در بغل دست بدو بخش شده یکی باسلیق انسی و دیگر ابطی
و از هر یکی شاخی بسینه و شش و حوالی آن در آمده است و بفم معده درآمده است
و بفم معده و حجاب و ساق و قدم آمده اما فصد اکحل نافع است هر چیز را که باسلیق
و قیفال نافع است و اکحل دو رگ است از هر دست یکی آن رگی است مرکب از قیفال
و باسلیق آنجا که هر دو اندر فرود آمدن از سر بجنبر کردن می رسند از هر دو شاخ
بر شاخ برخواسته از هر یکی در هم پیوسته شده و آمیخته گشته یک رگ گشته
و بدست اندر آمده و در میان قیفال و باسلیق بگذشته و بخورده دست پشت
دست بانگشتان رسیده و در لغت یونان چیزهای آمیخته را کحلا گویند و این را
اکحل از بهر آن گویند که از قیفال و باسلیق آمیخته شده و بقول دیگر اکحل از
بهر آن گویند که از بسیار خون که در وی است رنگ او رنگ کحل است اما حجامت
فعل است ضعیف است خون را که از همسایگی آن عضو که محجمه بروی نهاده اند
بکشد و قوی ترین حجامتها حجامت ساق است فصل دهم در قی و اسهال
و حقنه و اما قی بخوردن داروها میباشد که اخلاط غلیظ لزج را از مقعر
معده و تن از اندامها دورتر آرد مثل کندش و تخم شیرم و خندریک و خربق
لیکن خوردن آن با خطر است از بهر آنکه اگر در تن اخلاط بسیار نباشد دارو

کارخودرا

و بویند گل بفشه و تناول کردن شربت غوره و شربت تمر هندی
و سکنجبین و غذا [illegible] جو و اسفاناخ بتمر هندی ترش کرده اما آنچه از سردی
باشد یا از سودا است یا از بلغم اما آنچه از سودا باشد نشانیها او تیرگی رنگ
و روی است و بکو فرو شدن چشمها و تاریکی و فتور نبض و سبزی بول و تریخ
دهان و بیخوابی و اندیشهای تباه و خشکی دهان علاج اسهال طبیعت بهلیله سیاه
و افتیمون و غاریقون و یا مطبوخ افتیمون و آنچه بدین ماند غذا مزوره ماش
مقشر با جوزه و زیره و پالوده از قند سفید و روغن گاو و اما آنچه از بلغم باشد
نشانیها آن بسیاری خواب است و گرانی سر و شوریدگی و سفیدی
رنگ و روی و غلیظی و سفیدی بول و دردی نبض که سخت قوی نبود و بوقت
گرسنگی بهتر بود و نبض بطی و عریض و متفاوت بود علاج اسهال طبیعت
بحب صبر و حب شبیار و قوقایا و مانند این و غرغره کردن با یارج فیقرا و سرکه
عنصل و روغن کنجد که در وی برگ مرزنگوش جوشانیده باشند و در بینی
چکانیدن و بوییدن مشک و غذا شوربا که بگوشت گنجشک پخته باشند و مانند
این فصل دوم در سرسام بدانکه سرسام آماس را گویند که در یکی از دو غشا دماغ
بود که غشا لین است که بر دماغ پوشیده است یا غشاء صلب که استخوان کاسه
سر است این آماس گرم از خون میباشد یا از صفرا اما آنچه از خون است علامت
او سرخی روی و چشم است و عظم نبض و شوریدگی عقل و سخنان بیهوشی
گفتن علاج فصد قیفال است وقتی که قوت و سن و زمان مساعد باشد
اگر مساعدت اینها نباشد میان دو شانه حجامت کردن و این فصد و حجامت
در هفته اول باید یعنی روز اول و دوم و سیوم پیش از استحکام مرض و بعد از
استحکام علاج بیرون کردن خون است از رگ پیشانی و نرم داشتن طبیعت
با آلو و ترنجبین و سپستان و بیخ سوس و بنفشه و غذا با آب جو یا آب انار ترش

ومزوره از عدس مقشر و روغن بادام اما آنچه از صفرا باشد زردی روی و
وسرعت نبض و بول ناری و تب تیز سخت و آشفتگی عقل و بیخوابی و سخنان
بیهوشانه گفتن علاج آن جوهست که با آلو و ترشش پخته باشد و چون بیهوشی باز
آید بعد از آن با آب انارین و با آب غوره و بعد از آن مزوره با سفاناخ دهند
فصل سیوم در مالیخولیا و این علتی سوداوی بود و صاحب این علت
همیشه از هر چیزی هراسان و بداندیش و اندوهمند باشد و سبب این همه
تغیر مزاج دماغ است از خلط سوداوی زیرا که هرگاه مزاج دماغ متغیر گردد و
مزاج روح نفسانی متغیر شود از بهر آنکه گوهر روح نفسانی روشن و پذیرنده
رنگهاست و خلط سودا لون تیره و تاریک است و هرگاه که با روح بیامیزد روح را
تیره و تاریک کرده اند هرگاه که گوهر روح تیره گردد مردم بضرورة ترسان و بداندیشی
و آن توحش طبع شود از بهر آنکه هیچ چیز نیست مردم را ترساننده تر از تاریکی از برا
آنکه در تاریکی فرق نمیتوانند کرد میان نیک و بد و چیزها زینهار را نتوانند دید و نتوانند
شناخت و حدوث این سودا یا از سوخته شدن خلط گرم است یا از سوخته شدن
خلط سودا اما آنچه از سوخته شدن خلط گرم باشد آن خلط خون بوده باشد علامت
سرخی بول است و عظمی و سرعت نبض و سرخی چشمها و اختلاط ذهن علاج
آن ریختن روغن بنفشه و کدو و خشخاش با شیر زنان بر سر او و رگ اکحل یا
باسلیق گشادن و خون بسیار برداشتن بیکدفعه اگر قوة و وقت و سن یار
باشد و پاک کردن بدن بمطبوخ هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و سقمونیا
و غذا مزوره ماش یا روغن بادام و اگر آن خلط صفرا بوده باشد علامت آن
دیوانگی و سخنان بیهوشانه گفتن و فریاد و اضطراب و بیخوابی و زردی روی
و بسیار غضب است علاج آن مثل علاج دموی است بعد از ترتیب بدن و
تبدیل مزاج اما آنچه از سوخته شدن بلغم و خلط سرد باشد علامت او آمدن آب بینی

است و رفتن

است و رفتن لعاب از دهان و سبزی بدن و بول و کسل و بسیاری خواب علاج
ریختن آب بابونه است و روغن و شیر گوسفند بر سر و پاک کردن بدن بمطبوخ هلیله سیاه
و افتیمون و غاریقون با خیارشنبر و روغن کدو و غذا اشوربا بگوشت جوزه
فصل چهارم در صرع علتی است که افعال آلتهای حس و حرکت بی انتظام و ناتمام
کند و اندامها مردم در حال صرع بر هیئات طبیعی راست نتوانند ایستاد و سبب
این علت سده ناتمام است که در منفذها جزو بطنین دماغ افتد بسبب سده
تشنجی کلی پدید آید و روح نفسانی را از نفوذ باز دارد و این بلغمی باشد و سوداوی
نیز باشد اما بلغمی علامت وی سفیدی رنگ و روی است و فربهی بدن
و بسیاری آب دهان و بسیار کفک در حالت صرع و کدورت حواس علاج
پاک کردن دماغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون و فاوانیا سوده و پخته در بینی در
دمیدن و مزوره بگوشت مرغان دشتی اما سوداوی علامت لاغری بدن
و سیاهی رنگ و اضطراب دل و ترشی کفک و کمانها و سهو با ترس
علاج آن پاک کردن بدن است بمطبوخ افتیمون و غاریقون و ایارج روفس
و ایارج ارکاغانیس و غذا اشوربا بگوشت جوزه فصل پنجم اندر سکته
اندر سکته علتی است که ناگاه افتد و بیکبار حس و حرکت که از دماغ باندامها رسد
بسته شود و همه اندامها بی کار ماند و حاسها یکبارگی باطل میکرد و سبب او
بلغم سطبر لزج بسیار بود که جوف دماغ را پر کرده اند و راه گذرها روح نفسانی را
که از مغز سر به همه تن فرود آید بگیرد تا حس و حرکت برود از حرکتها جز حرکت دم زدن
نماند و حرکت نبض چون قوی تر گردد این هر دو حرکت نیز برود و مردم هلاک شود
و بسیار باشد که بسبب علت خون میباشد اندر همه تن و رگها و شریانها
همه تن پر شود و تجویفها دماغ را پر کند و راه بر آمدن قوة روح حیوانی از دل

سوی دماغ وراه فرود آمدن روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بدین سبب بسته کردد
وحرکت سترها نهار فرود ایستد ودم زدن باطل کردد و همه اندامها سرد شود
و بسیار باشد که کسی را سکته افتد و هیچ نفس نکشد و فرق نتوان کرد که زنده است
یا مرده و با این همه علاج پذیرد وخلاص یابد و سبب نفس ناکشیدن آن باشد که حرارت
چندان نباشد که حاجت باشد بنفس کشیدن و سبب پذیرفتن علاج آنست که ماده سخت
غلیظ نباشد بدین سبب کفته اند که هر کس را حال مشکل شود نشاید بزودی دفن کردن
بلک حقناک و دو ساعت نکاه دارند و باید دانست و سکته با علامتها خون بود و سکته
بلغمی با علامتها بلغم و از علامتها سکته آنست سستی اندامها و از کار فرو ماندن
حواس خمسه و دم زدن بدشواری و در بیشتر حالها بی خرخر نباشد علاج سکته
که از غلبه خون باشد اکر امیدواری باشد در حال فصد قیفال باید کرد و خون بسیار باید
کرفت بعد از آن حقنه معتدل کردن تا باقی ماده را از دماغ فرود آرد و آنجا که سبب
بلغم غلیظ لزج سرد باشد امید کمتر بود اکر طبیب امید بیند تحت حقنه تدبیر باید
کرد و کندش و خربق سفید و مشک و فلفل و سنبل و سیاه دانه در بینی وی باید
دمید **فصل ششم** در فالج و لقوه و رعشه و تشنج رطب اما فالج مطلق استرخا را
کویند یعنی سست کشتن عضلها و اوتار آن و بیکار شدن اندامی که حرکتها و بدان
عضلها باشد و فالج در زبان عرب حالی باشد که در یک نیمه پدید آید و بدان حال
از دیگر نیمه جدا کردد و نام این علت از اینجا شکافته اند و بدین سبب سستی نیمه
تن را کویند از سر تا پا اما لقوه علتیست که در عضلها روی افتد و چشم و ابرو
و پوست پیشانی و لبها کژ شود و از نهاد طبیعی بکردد اما رعشه لرزیدن اندامها است
و آن علتیست که در همه اندامها افتد که آلت از حس است و این چنان باشد
که هرکاه دست خود را بجنباند حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته
کردد

کردد و منفعت حرکت اختیاری ناقص شود و همچنین بود که خواهد که از حرکت فرود
ارایاند حرکت نه باختیار او با سکون اختیاری آمیخته کردد و از هر دو رعشه تولد کند
اما تشنج رطب اندر کشیده شدن اندامها را کویند بسبب ماده و تری که در پیها با
عضله پیوسته است کرد آمده باشد و پیهای ایشان پر شده باشد و دراز باشد و دست باز
ندارد تا حس کند بمراد خود و سبب حدوث این علتها سست شدن عصب کشت
یا ضعف او بسبب رطوبت بلغمی یا سوء المزاج سرد **علاج** آن پاک کردن دماغ و پیها
با ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا و خوردن تریاق فاروق و معجون بلادری و غذا شوربا
کوشت کنجشک یا کبک یا چغوک یعنی قبره سازند **فصل هفتم** در زکام یعنی
روان شدن و آمدن تریها از بطن مقدم دماغ بسوی بینی بدانکه زکام و نزله دو علت است
که ماده هر دو از دماغ فرود آید لیکن آنرا که بجانب بینی فرود آید و منفذ بینی را
بکیرد و حس بویایی باز دارد و آنرا زکام خوانند و آنرا که بجانب حلق و سینه فرود
آید نزله کویند و اسباب نزله و زکام دو نوع است اندرونی و بیرونی اندرونی آنست که
هرکاه مزاج دماغ کرم شود تریها بخویشتن میکشد افزون آنچه نتواند کوارید تا
بدان سبب تریها بسیار در دماغ کرد آید قوت دافع بجهت خویش فرو نیها را
دفع کند زکام و نزله تولد کند و هرکاه که مزاج دماغ سردتر از مزاج طبیعی باشد تریها که
بدو رسد ستبر کردد و فسرده شود و اکر قوت قوی باشد جهد کند آنرا به بینی
و حلق فرستد و زکام و نزله سرد تولد کند و اسباب بیرونی آنست که حرارت
افزونی بدماغ رسد و رطوبتها که در وی باشد بجنباند و به بینی و حلق فرو
افکند و این آنچنان باشد که در آفتاب یا کرمابه یا نزدیک آتش بیشتر اتفاق افتد
یا بوی چیزی کرم چون مشک و جند بیدستر بدو رسد بدین سبب رطوبتها
بجنبد یا از پس ریاضت و کرمابه و از پس آنکه کار کرده باشد و کرم شده و مسام

کشاده شده سر برهنه کند بدین سبب مسام کشاده بسته شود و رطوبتها که گداخته که در
دماغ بوده به بینی و حلق فرود آید و اگر زکام با درد و سوزش و سرخی چشم و روی
باشد و آنچه از بینی فرود آید گرم و تیز و زرد باشد و بینی و حلق را بسوزاند و دغدغه
کند علاج آن نخست کشادن رگ قیفال است پس شکم نرم کنند بماء الفواکه که از بنفشه
و سپستان و عناب و نیلوفر و هلیله و آنچه مانند آن باشد از جوشیده و شربتها
شربت بنفشه و شراب خشخاش تناول کنند و غذا آش مرد دهند یا که از نشاسته و آرد باقلا
کرده باشند و روغن بادام افکنده و اگر چشم و روی سرخ نباشد بود و نشانها گرمی
نباشد و آنچه از بینی فرود آید بلغم سطبر باشد زرد یا سفید یا کبود و بیازی و اشتن
آن مشغول نباید شد تا بخود منقطع گردد و اگر آنچه از بینی فرود می آید سفید و تنک
باشد سر را بخورها گرم بخور نمایند و کماد کنند و بوئیدنیها گرم ببویند و اگر نخست صبر
یا حب شبیار شکم فرود آرد تا ماده کم شود بغایت صواب بود و غذا رشته با روغن
یا رشته که بکنجشک پخته باشند و از شربتها شربت بنفشه که از انگبین ساخته
باشند یا ماء العسل و بنفشه پرورده با انگبین و گلقند و بنفشه سود دارد و **فصل هشتم**
در رمد یعنی درد چشم رمد بحقیقت آماس طبقه ملتحمه را گویند لیکن از بهر آنکه این
آماس از درد و خارش و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند
اما اگر رمد با سرخی روی و چشم باشد و با پری رگها **علاج** آن نخست کشادن رگ
قیفال است اگر قوت و سن و بدن یار بود پس حجامت باید کرد و بعد از آن فرود
آوردن شکم بمطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و بنفشه و سپستان و عناب یا خیار شنبر
و شکر و خنک داشتن چشم بنهادن آب سرد و گلاب سرد کرده و ضماد کردن
بصندل و حضض و اقاقیا و مامیثا با آب کشنیز تر و از شربتها شربت بنفشه
و نیلوفر و شربت انار و غذا مزوره عدس مقشر یا ماش و روغن بادام و

خوردن

و خوردن نان با آب غوره و آب انار ترش و اگر سرخی چشم کمتر و گرانی سر و روی بیشتر
و درد روی آرامیده تر پلکها چشم کمتر بر هم چسبند علاج آن پاک کردن دماغ و تن بحب
شبیار و ایارج فیقرا و گرمابه رفتن و روی با آب نیم گرم شستن و تریاق فاروق خوردن
و طلا کردن سود دارد و از شربتها شربت افتیمون با ماء العسل و گل انگبین و غذا
نخودآب با زیره و روغن گل خوردن **فصل نهم** در ضعیفی چشم و بینایی و
آب رفتن اما ضعیفی چشم و بینایی **علاج** آن غذاها لطیف خوردن است و قوت
دماغ را ببویها موافق و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و از روزه و جماع و
مستی و طعامها شور و سرکه و نمک و سیر و پیاز و کندنا و عدس و باقلا و فصد
و حجامت و خواب بسیار و بیداری بسیار و خط باریک خواندن و نوشتن و در
چیزها درافشان نگریستن دور باید بود که بصر را ضعیف میکند و زیان دارد و
دارچینی خوردن و در چشم کشیدن سود میدارد و آب پیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی
چشم را زایل گرداند و شلغم خام و پخته بصر را قوت دهد اگرچه سخت ضعیف باشد و
ترب بصر را تیز کند اما علاج آب رفتن از چشم بخوردن غذاها لطیف است و کشیدن
هلیله کابلی و توتیا سوده **فصل دهم** در درد گوش یا از خون است و آماس یا از
سده و بادهای سرد غلیظ که در و محبوس مانده و اما اگر از خون و آماس بود نشان
او سرخی و ضربان و خلیدن گوش است **علاج** وی کشادن رگ قیفال است و
فرود آوردن شکم با آب فواکه و هلیله زرد و خیار شنبر و شکر و روغن بادام تلخ
که با سرکه و گلاب جوشانیده باشند در گوش چکانند و غذا مزوره از عدس و ماش
مقشر کرده با آب غوره و آب انار ترش و اگر از سده بادها باشد نشانها دوی
و طنین است یعنی آوازها در گوش **علاج** آن پاک کردن معده است با حب شبیار
و قی و غرغره با ایارج فیقرا و روغن کنجد که در وی برگ مرزنگوش و نرگس و بابونه

وتخم شبت جوشانیده باشد در گوش چکانند و غذا اسفیدباج آبا زیره پخته باشند

فصل یازدهم در بیماری بینی و علاج آن هرگاه که نفس از بینی بیرون آید و سوزان
باشد و با آن علامت بسیار خون باشد علاج آن گشادن رگ قیفال است و پس از آن
فرود آوردن شکم بمطبوخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون و خیارشنبر و شکر و آنچه
بدین ماند باشد و غذا مزوره ماش و عدس مقشر و اگر علامات خون نباشد علاج
آن اسهال طبیعت است بحب ایارج و غرغره کردن بخردل و سرکه و بوییدن مشک آغشته
کرده در شراب خوشبو و غذا زیرباج اما رعاف یعنی خون آمدن از بینی سه گونه
میباشد یکی قطره چندی آید و بخودی بایستد و دوم قطره قطره بسیار گردد و
دیرتر بایستد سیوم یکبار می آید و بسیار آید و این بسبب آن بود که خون در تن غالب
شود و بجوشد و رگ گشاده گردد و یا بسبب آسیب و زخمی که بر سر آید و یا بسبب
بحران بیماریها حاده باشد اما آنچه بحرانی بود بزودی باز بایستد بشرط که از حد
بگذرد و بیم ساقط شدن قوت باشد آنزمان تدبیر باز داشتن باید کرد و رگ قیفال
زدن بهتر باشد و صواب تر علاجی است اما رگ را باریک باید گشاد و خون اندک
بیرون باید کرد اما آنزمان که خون یکبار و بسیار آید بسبب غلبه خون اندر تن و پدید
آمدن رگها خون بیشتر باید داشت و گاه باشد که بحد غشی باید رسانید تا خون در حال
بایستد و این وقت کار اینچنین آن وقت باید کرد که خون بسیار و قوت بجای آید
و تاخیر نباید کرد و آنرا که خون قطره قطره آید اندک اندک بردارند و انگشت بنهاد
شربت غوره و شربت ریواج بگلاب دهند و جگر را بصندل و گلاب و سرکه با آب برف
و یخ طلا کنند و آب سرد کرده به برف و یخ بر سر ریزند و آب لسان الحمل و
کافور در بینی چکانند و در آب سرد نشینند بیمار چندانکه طاقت داشته
باشد و آب ورد بهال گرفتن صواب است و غذا مزوره عدس مقشر با آب غوره
یا باب

یا آب سماق باید داد و صفت طلا دیگر که خون رعاف باز دارد و بگیرند آب برگ بید و آب اطراف
رز و آب برگ امرود و آب برگ راعی آبی و آب عصی الراعی و برگ مورد تر جمله را بکوبند
و بگلاب بیامیزند و سرد کنند و خرقه کتان بدان تر کنند و بر پیشانی و سر نهند و سنگ آبکرم
کردن و سرکه بر روی ریختن و سر را به بخار آن داشتن نیک بود فصل دوازدهم در
درد دندان و دارو ها و علاجها و آن اما اگر از جهت خون و یا از جهت صفرا بود
رگ قیفال زدن است و فرود آوردن شکم بمطبوخ هلیله زرد و خیارشنبر و اگر از جهت
بلغم یا سودا باشد علاج آن پاک کردن تن است با ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه
کردن بسرکه عنصل و عقرقره در وی جوشانیده باشند و غذاها لطیف خوردن
و داغ کردن دندان از جمله علاج قوی و آزموده است آنرا که ماده در گوهر دندان
باشد فصل سیزدهم در خوانیق و اماس لهات یعنی ملازه اما خناق بود که مردم
خفه کردد و دم نتوان زد و چیزی بگلو فرو نتوان برد و اگر فرو رود دشوار رود
و سببها بیرونی خناق بسیار است همچون غرق شدن در آب و هوا پوشیده
و کنده چون هوا رجاها سر پوشیده و بادی که او را سموم خوانند و چیزی
اندر ماند در مری که مجرا طعام و شراب است و با کولات و غیر آن و سبب اندرونی اماس
بود در جرم حنجره و حلقوم که آنجا گرد آید تا جرم وی بیاماسد و راه دم زدن
بگیرد و این اماس بیشتر از خون باشد و باشد که صفرائی بود یا بلغمی و سوداوی
کمتر بود از بهر آنکه ماده سودا غلیظ تر است یکبار بعضوی ریخته نشود لیکن
ممکن است که اندک اندک جمع گردد لیکن یکبار سبب گردد و اما اگر خونی باشد علامت
آن درد سخت بود در حلق و تنگی نفس و تب تیز پیوسته و سرخی روی
جایگاه اماس نیک گرم بود با گرانی سر و ضربان بود و رگها سر ورود او ورم
بود علاج وی آنست اگر قوت یار باشد و از رگ زدن مانع نباشد رگ قیفال

بگشایند و خون اندک بیرون کنند چنانچه هر ساعت ده درم تا پنج درم سنگ بیرون
کنند تا قوت بیمار ساقط نباشد و بعد از آن شکم فرود آورند بحقنه از طبیخ فواکه و
برگ خطمی و خیار شنبر و شکر سرخ تا ماده از بالا فرو کشیده شود و بعد از آن که
چیزی بگلو فرو برد و گلو گشاده شود و شکم فرود آورند بخوردن آب عناب یا خیار شنبر
و ترنجبین و فانیذ و شکر تری و آشامیدن آب عنب الثعلب که در وی خیار شنبر
حل کرده باشند و غرغره کردن از آب انجیر مطبوخ کرده و لعاب اسپغول و تخم
خطمی سپید و غذا آب جو یا عدس مقشر و شیره تخم خشخاش اگر آماس صفراوی
صفراوی باشد باید که شکم نرم کنند بآب عنب الثعلب یا خیار شنبر بدهند
تا بخورد و اگر چیزی بگلو فرو نتوان برد شکم بحقنها نرم کنند و غذا آب کباب
دهند بآب انار ترش و شیرین و شکر و اگر بلغمی بود علامت آنست بسیار رفتن
آب دهان است و درد او کمتر بود و بی سوزش و بی تشنگی باشد علاج آن غرغره
کنند بآب عسل که درو خردل کرده باشند و حقنه کردن بحقنه که از شبت و بابونه و اکلیل
الملک و انجیر و قنطوریون دقیق و سبوس گندم و بوره ماداران و اندکی شحم حنظل جوشیده
باشد و بر وافکنند انگبین و روغن سیر و بوره ارمنی و نمک خمیر و فرود آورند
شکم بعد گشاده شدن گلو بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز منقی و خیار شنبر و
فانید اما علق یعنی دیوچه که در حلق در آویزد بدانکه بسیار آبهاست که در وی دیوچه
خورد است و مرده بتغافل از آن آب خورند و دیوچه بدهان و کام و حلق و زبان
در آویزد و باشد که بمعده رسد و بسیار باشد که روز نخست از خوردن پدید
نیاید و تا خون بسیار نخورد نتوان دید علامت او آنست که تاسه و غم در آنکس
بدید آید و گاه گاه خون رقیق برمی اندازد بی آنکه او را علتی باشد علاج
آنست که اگر دور فروتر رفته باشد و او را توان دید با نبوری که بجهت گرفتن

او رشد

او ساخته باشند او را برچیند اگر بیش از آن که او را برخواهند چید بسرکه و نمک
غرغره فرمایند تا سست کرد و صواب باشد اگر دور فرو رفته باشد و نتوان
دید بیمار را جرعه جرعه سرکه ترش دهند تا فرو رود و یا بگیرند خردل یکجزو و نوشادر
یکجزو بکوبند و در سرکه حل کنند و بدان غرغره کنند مقاله هشتم در بیماریها اندامها
که از سینه تا زیر ناف است و این مقاله مشتمل است بر هژده فصل فصل اول در
در سعال یعنی سرفه بدانکه سرفه حرکت ششی است و حرکت اندامها که با او بدو زول
شریک اند و این حرکتی است که طبیعت بتدریج از خود دفع میکند و این سرفه
از رطوبت میباشد و از یبوست نیز میباشد و اگر از رطوبت باشد علامت وی آنست
که با او تشنگی نباشد علاج آن تناول بنفشه پرورده است با روغن حب الصنوبر یا روغن
پسته و آلودن حلق بروغن سوسن و روغن نرگس و غذا آب جو با بنفشه پرورده
و طبرزد و اگر از خشکی بود علامت او راحت یافتن از هوا و سرد و شربتهای خنک
و مضرت یافتن از گرمی آفتاب و گرمابه علاج آن مطبوخ پرسیاوشان با خیار شنبر
و روغن بادام است یا شراب خشخاش سفید و سپستان و عناب و بنفشه و
غذا آب جو با شیره تخم خشخاش سفید و شکر و آلودن سینه بموم و روغن بنفشه
فصل دوم در ذات الریه یعنی آماس شش و او آماسی است در شش حادث
شده از امتلاء خون بدانکه ماده ذات الریه در بیشتری و قتها بلغمیست یا از خون
از بهر آنکه گوشت او نارکست متخلخل ماده صفرا در و بازنمی ماند علامت او تب تیز
است دایم از بهر آنکه آماس احشا بغیر تب نمی باشد و تنگی نفس با بحدی که گویند خناق است
و سرخی رخسارها خاصه در وقت تب چنانچه بدان ماند که رنگ کرده شده است و گرانی
سینه و تمددی و دردی از قعر سینه تا استخوانها سینه و میان کتف بجرو
بیرون میدهد دیگر آنکه خداوند این علت بقفا نتواند خفت و از خفتن همچنین
زحمت یابد و در بیشتری وقتها خاصه در وقت تب چون خواب آلود میباشد

نوعی که بذات الریه نافع است بنفشه تخم خطمی تخم خیارزی مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم ... و اصل السوس و اکلیل الملک ... ۱۲۰

بسبب بسیاری بخار و دیگر آنکه نبض وی موجی و نرم باشد از بهر آنکه آلت نبض در عضو
نرم است و نفس وی عظیم باشد از بهر آنکه حرارت وی بسیار باشد سبب علاج
آن کشادن رگ باسلیق است و خون باندازه قوت بیرون کردن از جانب مخالف
تا حرارت فرو نشیند و آشامیدن آب جو و لعاب اسبغول و روغن بادام و غذا مزوره
با اسفاناخ و افزارها سرد با روغن بادام و صندل و گل و کافور با گلاب سرد کرده یا
بیخ بر سینه طلا کردن و سکنجبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع بود و هم سینه را
از اخلاط بزداید و هم حرارت و تشنگی را بنشاند فصل سیوم در سل و ذات الجنب
و علاج آن السل بدانکه ریش شش را و سبب آن یا نزله تیز است که از سر بشش فرود آید
و بشش از آنکه بجنبد شود تیز آن شش را بسوزد و ریش کند یا آماس شش که آنرا ذات
الریه گویند ریم کند و ریش کرده یا آنکه ذات الجنب بجنبد شود ریم کرده و آن ریم بسرفه
آید و بر شش گذرد از آن گذشتن بشش ریش گیرد و سل از تب خالی نباشد علاج
وی که بیمار را شیر دهند از برای آنکه شیر از سه جزو است آب و روغن و پنیر و آب
زداینده است ریش پاک کند و روغن غذا دهنده است خشکی را زایل و پنیر لزج است
لزوجت او غذا دهنده است و هم ریش همچون سریشم باشد و گوشت بر رویاند
و بهترین شیرها شیر زنان است و از پس آن شیر خر و از پس آن شیر بز هر کس را شیر زنان
میسر شود از پستان باید مکیدن و اگر از یک پسنده نباشد دو یا سه زن باید
مکیدن و آن زنان را طعامهای پسندیده باید داد تا شیر او پاک و پاکیزه و پسندیده
باشد و باید که زن تندرست و گوشت پاک و خون بسیار باشد و علف خر و بز که
شیر ایشان خواهند داد باید که لسان الحمل و لبلاب و اطراف رز و برگ سیب
و آبی و امرود باشد تا از آن قوت قبض و رویانیدن ریش تمام تر بود صعب
بود شیر را بگیرد کمتر ابد دهند و اگر اسهال بیاید قبض گرفتن طبیعت حاجت آید
را با طباشیر دهند و اگر معده ضعیف شیر با زیره و کرویا دهند و اگر تب

دارد

دارد دوغ دهند شیر باید داد و قرص کافور خورانند سود مند است خوردن او و
در باز داشتن طبیعت جهد باید و جهان باید کرد که سعبا روزی بشش از سه
و دو کمتر نباشد و غذا گوشت جوزه بریان کرده و سرطان یعنی خرچنگ و تیهو
و کبک و کنجشک همه بریان کرده باید داد تا خشک تر بود ذات الجنب بدانکه آماس
در عضلها سینه بود خاصه عضلها درونی آنرا شوصه گویند و اگر در غشا
بود که درون سینه بدان پوشیده است و سینه را همچون ستر است آنرا برسام
و اگر در حجاب نیز باشد که میان احشا و فروتر شش ایستاده است آنرا ذات
الجنب گویند و سبب ذات الجنب یکی نزله است که از سر بر گها فرود آید و دوم
بغایت سرد خوردن و در هوا سرد مقام داشتن بدان سبب ماده ها در
حجاب و سینه بازماند سیوم شراب صرف بسیار خوردن تا بدان سبب اخلاط
در حرکت آید و رگها ممتلی گردد چهارم طعامها غلیظ که خون را غلیظ کند چون
قلیه گوشت گاو و مانند آن و ماده این علتها در بیشتر حالها صفرا خالص بود
یا خون گرم صفراوی و علامت ذات الجنب نفس تنگ و صغیر تر و متواتر و درد خلیدن
درون پهلوها خاصه بوقت باز کشیدن نفس و تب لازم و نبض صلب منشاری
و سرفه خشک در اول بیماری علاج او رگ باسلیق زدن است از جانب مخالف
یعنی از آن دست که مقابل علت باشد تا ماده را بطرف خود کشد و اگر یک شبانه روز
گذشته باشد و ماده قرار گرفته هم از آن دست باید که علت سوی او بود خون
بسیار بیرون باید کرد بیک دفعه و اگر قوی بود و الا بدفعات نمایند و بعد از آن
اسهال طبیعت باید کرد باب آلو شیرین و عناب و بنفشه و غذا آب با شیره
تخم خشخاش و درد بود و آن تنگی دم زدن است بوقت رفتن نفس
و ... کتها ر از جهت بری قصبه شش و رگها و شیر یا نها از رطوبات و

وخلطها لزج که کذا، دم زدن از ان گرفته وتنگ شده وهوا، که بدم زدن در می
آید کذر نمی یابد مگر اندک بدشواری در می آید واین دشوار بود هم جوانرا وپیران را
بلک از ان پیرانرا دشوارتر زایل شود از بهر انکه ماده این علت بحرارت ایشان
پخته نکردد وبقوت ایشان از قعر قصبه شش برا کنده وبر انداخته نشود علاج ان
بیماری آنست که ماده را از سینه پاک کنند بمطبوخ زوفا که از زوفا وانجیر وفیر گرفته
شده باشند واخراج ماده بقی کردن خردل ونمک از هر یکی یکدرم کوفته با ماء العسل وآب
کدو روی ترب جوشیده باشند وسکنجبین ونمک خیر غذا آبجه شکر ونان که خمیر او
برخواسته باشد وبادیان اندک که در وی سرشته باشند وکوشت کنجشک وشوربای کبک
وخرکوش وآهو وشوربا کوشت روباه وکوشت خارپشت وشش او نیز سود مند
وشش روباه وشش خارپشت خشک کرده بکوبند وبشکر بیامیزند وسفوف سازند
درین علت نفع بسیار دهد واکر این علت کودکانرا افتد دارو، را با شیر مادر آمیخته
دهند وآب بادیان تر با شیر مذکور آمیخته کودکانرا کفایت بود فصل پنجم در خفقان
وعلاج آن وآن علتی است که از انواع سوء المزاج افتد وهر کاه اسباب خفقان
قوی کردد غشی آورد وخفقان طپیدن دلرا کویند وغشی آنرا کویند که مردم
بیفتد وبیهوش شود وبعضی مردم علت ربو را که تنگی دم زدن است خفقان
نام نهند وفرق میان هردو آنست که ربو دم زدن پیوسته وبشتاب وکوتاه باشد
چنانچه دم زدن کسی که دویده باشد وخفقان طپیدن دل بود وطپیدنی که
باختلاج مانند یعنی بدن بپرد اکر با خفقان نشان حرارت باشد وعلامت
حدة او آنست که با سوزش دل بود ویا خشکی تیز شدن مرض واز هوا، کرم و
کرمابه ونزدیکی آتش وراحت یافتن از هوا، سرد وبوی کلاب وعطر بیمار سرد
علاج آن نخست کشادن رک باسلیق است از جانب چپ وبکار داشتن قرصها
کافور

کافور حب برند طباشیر وکل احمر ونیلوفر از هر یک چهار درم تخم خیار وخرفه وتخم بادرنک
وتخم کدو مقشر از هر یک سه درم وتخم کوک وتخم کشنیز از هر یکی دو درم وصندل سفید
سوده سه درم سرطان بحری بریان کرده رب السوس از هر یک یکدرم زعفران
وکافور از هر یک دو دانک ترنجبین کثیرا در آب [illegible] بکوبند وبلعاب [illegible]
بسرشند واقراص کنند وبعد از ساکن شدن حرارت هلیله کابلی پرورده بکار دارند
وغذا مزوره بکوشت جوزه وآب غوره وسماق وزیربا، واکر خفقان به نشانها
برودت بود دوا آن کسلانی است وبرکاری [illegible] سفید بود [illegible] مایل
[illegible] کمتر بود واز هوا، کرم وبوی عطر کرم راحت یافتن علاج مفرح
است، در [illegible] شراب سوسن وشراب [illegible] اندک مقدار موافق بود وبوی
مشک وعود وعنبر نیک بود وغذا زیربا، بکوشت جوزه واکر با خفقان ورم معده ضعف
بود قرص افسنتین وشربت افسنتین بکار باید داشت واکر خفقان بعد مرضی شود
یا از پس استفراغ قوی یا اسراف کردن در جماع علاج بلطیف غذا، مشغول باید شد
فصل ششم در نفث الدم یعنی بیرون آمدن از کلو یا حنجره وحلقوم وقصبه شش
ورکهاء آن ورکهاء سینه میان [illegible] یا از مری ومعده وجکر وسبب آن جراحتی یا زخمی
بود ومانند آن یا سرفه صعب یا قی کردن بالحاح یا خوردن دارو، تیز یا طعام تیز
یا بوجه یا کشاده شدن رکی وترقیدن آن از قوت که بدو رسد ویا آنکه در سینه
وشش ومعده وجکر ریشی یا آماسی خونی پدید آید وخون بر آمدن کیرد وعلامت
که از ملازه وحنجره آید آنست که بی سرفه وسختی بر آید وآنچه از قصبه شش بر آید
بسرفه وسختی اندک بر آید وآنچه از رک بر آید کفناک وبا درد بود وآنچه از کوشت شش بود
بسرفه بر آید ورنک ورقیق وکفناک باشد وبی درد آید اکر چه بسرفه صعب بر آید و
[illegible] باز ایستد وباز بر آمدن کیرد ورنک مایل بسفیدی بود همچو رنک شش وآنچه از سینه

برآید خون اندک و سیاه و غلیظ باشد همچون خون فسرده بسبب دوری راه و از کفک خالی نباشد و بسر و صعب برآید و یا در سینه باشد و آنچه از درگ شش آید خون او گرم تر و بقوام تر و بسیار تر و بگون مانند تر و کف ناک باشد و آنچه از شکافتن و آنچه در تعب رگ باشد خون آن بسیار باشد و آنچه از ناماس خون برآید سخت اندک باشد و علامت ذات الریه ظاهر باشد و آنچه از معده و یا از جگر و یا سپرز آید بقی برآید شرفه و آنچه از جهت او تیخته شدن دیو جه بود با تم و ناسه ضعف باشد و خون رقیق و رنگین باشد علاج اگر خون از سینه و شش برآید رگ باسلیق زدن است و اگر از کام و ملازه آید رگ قیفال زدن است و اگر از معده و جگر رگ اکحل زدن صواب است و هر گرا این علت بسیار باشد چون اندر تن خود گرانی بیند و در رگ زدن تعجیل باید کرد خاصه که سینه او تنگ باشد او ولی تر آنچ بود که رگ صافن زند تا ماده که در شش و در سینه باشد کمتر گردد و اما سی نکنند و خون بتفاریق بیرون تا قوت ساقط نشود و خوردن قرص کهربا با آب لسان الحمل یا آب خرفه و گل ارمنی با سرکه خلط کرده یا آب سرد کرده و شراب بلواج با گل ارمنی و ضماد کردن سینه بکندر و خون سیاوشان و اقاقیا و روغن گل و غذا مزوره از عدس با آب غوره و آب سماق و آب زرشک و انار دانه و ترش ترنج و گل ارمنی و طباشیر را تنقل ساختن و برگ خرفه خوردن و خاییدن بغایت نافع است و شکوفه گشنیز مقدار سه درم بامداد و شبانگاه خوردن نفع کلی دهد **فصل هفتم** در ضعف معده و علاج آن بدانکه ضعف معده یا از سوء المزاج سرد است یا از جمع بلغم و خلطها در معده اگر از سوء المزاج باشد علامت او آن بود که پیوسته دهان از رطوبت تر لزج تر میشود و آروغ ترش و حقنی کشتن او تناول معجونها گرم است چون زنجبیل و نانخواه و دار پلپل و مصطکی از هر یک پنج درم کوفته و بیخته و بعسل صافی معجون کرده و غذا اسفیدباج با دارو

کرم مثل دارچینی

کرم مثل دارچینی و فلفل و غیر آن و اگر بسبب جمع شدن بلغم **علاج** آن قی است بعد از طعام سکنجبین که در وی ترب و خردل آغشته کرده باشد بعد از آن مقدار آب ترب خون ساعتی صبر کردن تا طعام منحدر شود بعد از آن آب گرم بسیار خوردن و قی کردن و بعد قی زنجبیل پرورده یا هلیله پرورده یا کلنکبین خوردن و ضماد کردن معده را که گرم کند مثل آن سعد و تفاح اذخر و سنبل و عود و در اک و کندر و مصطکی از هر یکی یکمثقال بهم را بکوبند و با شند و روغن مصطکی نیز معده را قوت دهد و گرم کند مثل آن بگیرند روغن زیت پنجاه درم مصطکی پانزده درم هر دو را در شیشه ریزند و در دیگ پر آب نهند و آتش را بجوشانند تا مصطکی بر جا را آن بگدازد و بعد از آن بکار دارند **فصل هشتم** در غثیان یعنی منش کشتن و اضطراب معده و آن را غثیان و قی و تهوع نیز گویند و آن حرکتی باشد از معده که میخواهد چیزی از خود دفع میکند و نمی تواند و اسباب وی گونه است یکی ضعیفی معده است از انواع سوء المزاج دوم طعامی باشد که خورده شود و معده را بگزد و تیزی خود سیوم ماده که در معده گرد آید و باشد که بسبب آماس گرم باشد در معده و این غثیان پیش از خوردن چیزی میباشد و بعد آن نیز میباشد اگر بعد از خوردن چیزی باشد **علاج** آن کم کردن غذا است و اگر معده سرد باشد یا ماده بلغمی باشد علامت او آنست که پیوسته لعاب در دهان گرد شود و تشنگی نباشد قی باید فرمود به سکنجبین عسلی و ترب بیخ شبت و اسهال با یارج فیقرا با سکنجبین سرشته بعد استفراغ میبه و شراب بخورند و شربت افسنتین باید داد و غذا کبک و کنجشک بریان کرده دهند و اگر معده گرم باشد یا ماده صفراوی بود علامت وی آنست که با این اضطراب و تشنگی و تلخی دهان پیوسته باشد قی باید کرد به سکنکبین و آب گرم و اگر قی نتواند کرد استفراغ با یارج فیقرا و اندکی سقمونیا باید کرد و بعد از آن رب آبی و آب انار ترش و شیرین و شربت غوره و سکنکبین باید فرمود و غذا تیهو و جوزه و بیضه مرغ خانگی بغوره

و نار دان پخته و اگر غثیان بیش از چیزی خوردن باشد قی باید کرد و با آب ترب و شربت انار
و پودنه بکار باید داشت فصل نهم در مغص یعنی درد رودها و سبب و علاج او و اما سبب آن
رطوبتی است که حرارت غریزی آنرا تحلیل نتواند کرد و بدین سبب بادها تولد کند و تمددی
از و در رودها پدید آید علامت او قراقر و تمدد و ساکن شدن درد بعد از آن که بیرون رفتن
شود علاج آن بکار داشتن معجون کمونی و شراب یکانی آمیخته با آب که در وی تخم بادیان
جوشیده باشد و کماد کردن بجز فهاکرم کرده و بیرون کردن بادها باید حقنه کنند و زیره
و برگ سداب و تخمها که شکننده بادها است چون کرفس و انیسون و رازیانه و نانخواه و
فصل دهم در فواق و آن جمع شدن اجزاء معده است و فراهم آمدن آن از برای دفع
آن چیزی که ایذا میرساند بفم معده و آن بادها گرم و تیز است که از جگر یا عضوی دیگر در
فم معده ریخته باشد و قوت معده میکوشد تا آنرا دفع کند و این نوع از تشنگی و تلخی دهان
و سوزش خالی نباشد یا ماده سرد و تر بود که در معده گرد شود بسبب طعامهای غلیظ
که بسیار خورده باشد و ناگوارید مانده و ترش گشته و معده میکوشد تا آنرا دفع کند
و کودکانرا این بسیار افتد و این نوع با آروغ ترش و منش گشتن و بسیار آمدن آب
از دهان باشد و بادهای غلیظ باشد که از غذاء ناگوارید تولد کند و این فواق یا آنست که
عارض شونده است از حرکت و از پس چیزی خوردنها در خلاء حال معده از غذا اگر بعد از
طعام باشد علاج او آسایش و آرام گرفتن و بیخوابی است و خاییدن پودنه و سیسنبر
و خوردن انار شیرین و آبی شیرین اگر در حال خلاء معده است از بن بیرون نیست
که از پس استفراغ است علاج بیمار را جرعه جرعه روغن بنفشه و بادام باید داد با آب گرم
و غذا امسکه و فانیذ و اگر ساکن نشود قی باید کرد با سکنگبین و آب گرم و اگر نه از پس
استفراغ است و تب باشد علاج وی پاک کردن بدن را بحب شبیار و ایارج فیقرا
و خوردن سکنگبین و کلنکبین کهنه با آب انیسون و مصطکی و غذاهای لطیف خوردن

ومقدار

مقدار نیم درم جند بید ستر با سرکه بیامیزد و هر فواق بلغمی بادی را زایل کند و ترس و
اندوه فواق را ساکن کند و گرمابه گرمها نافع بود فصل یازدهم در هیضه و اسهال و
علاج آن هیضه بیماریست از جمله بیماریهای تیز که آنرا مرض حاده گویند و با خطر است
بسبب آنکه ... در بر یکشاید یعنی هم قی آرد و هم اسهال و گاه باشد که اسهال
بی قی باشد اما بی منش گشتن تن نباشد و سبب این بیماری ناگواریدن طعام
بود و بد هضم آن بجهة آنکه خورده باشد چندانکه معده او را نتواند گوارید و یا فساد
غذا در معده و تباه شدن بجهة آنکه بی ترتیب خورده شود چنانچه طعامی که قوی
و دیر گوار تر بود در اول خورده شود بعد از آن چیزی نازک و زود گوار تا آنچه زود
گوار باشد بگوارد و بر پس طعام ناگوارید بایستد و آنرا تباه کند چون طعام در معده
تباه شود و هر چه بخلط صفرا مانند باشد از جهة ناریت میل ببالا کند و بقی بر آید و آنچه
بخلط بلغم مانند تر بود چون ارضی است میل بنشیب کند و باسهال بیرون آید و این
بیماری تا آنگاه که طعام در معده تباه شده است از تن بیرون آید آسان بود و
طاقت آن نتواند داشت اما اگر از پس آن در معده و رودها سوزش پدید آید کار صعب
شود و استفراغ و اسهال پدید آید همچو آب تیره و گنده و گاه باشد که اسهال افتد
همچو آبی که گوشت در وی شسته باشند و ضعف باشد و گداز تن پدید آید و نبض
ضعیف و صغیر گردد و چشمها فرو رود و بینی باریک و گشاده گردد و رنگ روی
مردگان شود و دست و پا سرد گردد و ناخنان کبود شود و طبیب هر که این علت
بیند باید که ماهر و دلیر باشد تا از صعب بیماری نترسد و علاج باز نگیرد علاج آن
چون آگاه گردد که طعام در معده تباه شده و بباید شتافت و قی باید کرد تا معده
پاک شود و محرور را در هیضه منش گشتن و تشنگی رنجه دارد و جهد باید کرد تا آب
نیم گرم بخورد بسیار تا معده را از ... تباه شده بقی پاک گرداند و اگر در معده

۸/۳

سوزش پدید آید جلاب خورد تا تیزی آن خلط را بنشاند و اگر حرارت و تشنگی بر آن غالب گردد
جلاب سکنجبین خورد و بعد از آن شربت غوره و شراب ریواج و شراب انار ترش و خداوند
هیضه را هیچ حرکت نباید کرد و چیزی که بغذا خورد باشد نباید خورد و بباید خفت از بهر آنکه
درین علت هیچ دوائی چون خواب و ناخوردن نیست و اگر تشنگی غالب آید طباشیر
سوده در آب انار دانه ترش کنند و از آن آب قصیر تجرع کنند و آب آبی ترش و آب
سیب کوهی و آب اطراف رز بغایت مفید بود اما اسهال اگر آب تاک باشد بر نکهها
مختلف با آن تقطع و تراشها باشد در آن ایام دارو و مسهل نخورده باشد
باید که آنرا حبس نکنند تا دام که ضعف بغایت نرسد اگر با تقطع و تراشها باشد
و در شکم قراقر و بادها باشد و تشنگی باشد آنرا حبس کنند بتناول دوغ گاو و کاک
سوده یا با آب لیست جو که در وی آبی بخته باشند و اگر باد و قراقر باشد بی تشنگی تخم
گشنیز بریان کرده با مصطکی سوده باید داد با آب انار و آبی **فصل دوازدهم** در زحیر و
علاج او از جای برانگیختن شکم است پیاپی یعنی زود زود و تقاضا بر خواستن
کند و هر بار که بر خیزد چیزی اندک جدا شود چندانکه از مرغ جدا شود و آن رطوبتی باشد
غلیظ مخاطی و آنرا اندک کفک باشد و بعضی بخون آمیخته بود و بعضی و سبب این
علت یا خلط تیز صفراوی بود یا خلط بلغمی شور که از بالا بروده مستقیم فرود آید و اورا
میگیرد و میراند و قوت دافع آن روده پیوسته آنرا دفع کند یا سرما بود که بر دم میرسد
از باد سرد یا نشستن بر سنگ یا زمینی سرد یا از اسراف کردن در خوردن چیزها سرد
اما علامت زحیر که بسبب خلط صفراوی آنست که پیش از آن اسهال صفرا بوده باشد و تشنگی
و حرارت غالب بود و باد در دو خلیه و خراطین بود و سوزش مقعد چنان بود که بیمار
پندارد که مقعد بر آهک است و از آب سرد راحت یابد و علامت آنکه سبب سرما باشد
آنست که از آب گرم راحت یابد و باشد که سبب آماسی بود در روده مستقیم که از وی

اماسی

آماسی پیوسته از وی بر خواستن پدید آید و علامت او آنست که در مقعد گرانی باشد و پیش از پدید
آمدن علت در اسافل درد بوده باشد **علاج** خداوندان زحیر را صواب آنست
که یکروز طعام نخورد تا روده تهی گردد و ماده آن بریده شود و بعد از آن اگر با این علت خراط
خون بود **علاج** آن آنست که روغن نسرین است با سه درم حب الرشاد بریان کرده و خوردن
مویز و خردل و مغز بادام و مغز جوز و اگر خراطین و علامت صفرا ظاهر بود مقدار سه درم
تخم خشخاش سفید بریان کرده با روغن بادام بیاشامند و غذا زرده خایه مرغ بریان کرده
خوردن و اسپغول نیز بریان کرده با روغن گل چرب کرده و با شراب آبی صواب باشد
و اگر تب نباشد در شیر سنگ تاب کرده نان ترید کنند و اگر تب باشد اشامه از گشنیز
بریان کرده سازند یا از پست جو و قرص طباشیر با آب آبی و آب سیب سودمند بود اگر
پیوسته تقاضا بر خواستن بود و چیزی جدا نمیشود و رنج میدارد کوکرد را با پیه کرده
بر بگوبند و دود کنند و در زیر طغاری که آنرا سوراخ کرده باشند و بیمار را بر پشت آن
طغار نشانیدن مفید بود و سفوف سودمند بگیرند مغز جوز بریان کرده سه درم نانخواه
یکدرم کندر نیم درم همه را بکوبند و با آب گرم دهند و اگر سبب زحیر سرما باشد هر بامداد دو
درم حب الرشاد بریان کرده ناکوفته با آب گرم بخورند و مقعد و زهار را سبوس گرم و
خرقها گرم تکمید کنند و بر کاورس گرم کرده و نمک گرم کرده نشانیدن **فصل سیزدهم**
در قولنج و علاج آن قولنج بیماریست که در امعا غلاظ افتد خاصه اندر قولون و نام قولنج
از نام این روده شکافته اند و این قولنج از بلغم غلیظ لزج می افتد که در روده قولون
یا اعور گرد آید و از باد غلیظ نیز باشد که چون ابر تیره بروده فرود آید و در ماند یا در میان
طبقها و لیفها متمکن شود و از خشک نیز میباشد که ثفل در روده ها خشک گردد و بنادق شود
اگر از بلغم لزج باشد علامت وی سردی اسافل است و گرانی و درد و طعامها غلیظ که
پیش از آن خورده باشد و یا از گرفتن طبع و فرو نا آمدن ثفل و یا از باد غلیظ باشد علامت

اوآنست که بخشی ازان در شکم قراقر بادها بوده باشد و آوازی فرو گرفته بود و قراقر کند و
باد بیرون آید و گرانی کمتر کند و درد صعب و بدان ماند که روده را از هم ببرند
آن نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد و غذا باز باید گرفت و تا شیاف [illegible] راه ثقل
گشاده نکنند داروی مسهل نباید داد از بهر آنکه اگر در روده بلغم غلیظ بوده باشد و بنادقی
و بادها دیگر از بالا فرود آید و گذر نیابد خطر عظیم بود صفت شیاف بگیر بوره ارمنی و
نمک و فانید را بر کفچه آهنی بآتش دارند تا نرم شود بوره و نمک بدان بسرشند و شیاف
سازند و درازی شیاف بعضی چهار انگشت بر هم نهاده و گفته اند که باید و بعضی شش
انگشت اگر بوره مقدار هفت درم تا ده درم اندر عصاره سداب حل کنند و باده
درم زیت حقنه کنند قولنج بلغمی و ریحی را در زمان بگشاید و جمله هشتاد درم باید
و اگر بجای بوره نمک کنند روا باشد اما بجای ده درم بوره پانزده درم نمک باید و چهار درم
عصاره برگ چغندر و یا دو درم بوره و نیم اوقیه روغن کنجد حقنه گشاینده معتدل
بود اما بعد از آنکه بحقنه یا شیاف راه ثقل گشاده شود دو درم ایارج فیقرا یا سه
درم باید داد و از پس آن خیارشنبر با روغن بید انجیر و فانید سرخ باید داد و غذا
آب گوشت بی نان دهند که زود اسهال کند و قولنج بلغمی و ریحی را بگشاید این حب
می آن بگیرند سقمونیا یک جزو و شحم حنظل دو جزو مصطکی دو جزو حب کنند شربتی
از نیم درم بود تا یک درم و اگر قولنج از خشکی ثقل باشد علامت او آنست که طعامها خشک
و درشت بکار داشته باشد و تشنگی غالب باشد و عضلها شکم خشک و لاغر بود
وی آنست انجیر و مویز بی دانه در آب بپزند و بپالایند و فلوس خیارشنبر و فانید
در وی حل کنند و با روغن کنجد خلط کرده بدهند و روغن چندانکه تواند بخورد و غذا
اسفیدباج چرب با گوشت بزغاله بخته بدهند و شوربا خروس یعنی ببیر مرغ و اسفاناخ
نیز مناسب است   در کرمان که در شکم متولد شوند علامات و علاج آن

بدانکه

بدانکه سبب تولد کرم رطوبتی است غلیظ که حرارت ضعیف آنرا تحلیل نتواند کرد و نتواند نیز [illegible]
اما در وی اثر ضعیف کند و آنرا از حال خویش بگرداند و تباه کند پس آفریدگار تبارک
و تعالی بهترین صورتی و هیئتی که آنرا تواند بود و تولد حیوانات ضعیف خسیس
چون کرم و مگس و پشه و مانند آن ازان ماده می باشد و شک نیست که این صورت
بهتر ازان است که آن ماده برحال عفونت بماند و این صورت نیابد و انواع
کرمها که در شکم و روده متولد شوند چهار اند یکی دراز است که آنرا حیات گویند
و آن در امعاء دقاق است و دوم گرد بود کوتاه سیوم پهن بود و کوتاه آنرا حب القرع
گویند یعنی کدو دانه و این هر دو بیشتر در روده اعور و روده قولون باشند چهارم
خورد در کودکان بیشتر تولد کند بسبب بسیاری رطوبت که در روده‌ها ایشان
بود و علامت کرمان زردی روی و آب رفتن از دهن و درد درون شکم و
منش گشتن و بی آرزوئی طعام و خواب و بیداری بترتیب نباشد و کسلانی
باشد و بیشتر چنان خواهد که چشم بر هم نهاده باشد و علامت حب القرع خاصه
آنست که یک یک جدا شود از مردم و علامت کرمان خورد خارش مقعد بود و
بیرون آمدن با ثقل علاج آن خوردن ایارج مرکب از افسنتین و شحم حنظل
و حب النیل و برنگ کابلی و تلطیف غذا و طبیخ پوست بیخ انار نافع است پوست
را بگیرد در آب فرغار کنند و شب در تنور تافته نهند تا نیم شب بپزد و بامداد بپالایند و
چندانکه توانند بخورند ص داروکه کرمان دراز و حب القرع را فرود آرد بگیرند برنگ
مقشر و خرما دانه بیرون کرده مغز جوز از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بسرشند
و بوقت خواب بخورند فصل یازدهم در درد جگر و علاج آن بدانکه درد جگر را تب آید درد
او زایل گردد از بهر آنکه حرارت تب باد غلیظ را تحلیل کند اگر بول سرخ باشد و نبض
سریع و رنگ روی زرد و در جانب راست گرانی علاج آن گشادن رگ باسلیق است

و آب کاسنی با سکنجبین بذوری آشامیدن و صندل سفید با آب کدو و کافور بر جگر طلا کردن و خوردن کشکاب و سکنجبین ساده و شراب غوره و نان با آب غوره خوردن مفید بود و اگر بول سفید و رقیق بود و تشنگی نباشد علاج او خوردن امروسیا است هر روز یکدرم یا دو درم ماء الاصول و البذور و سه درم روغن بادام تلخ و غذا مزوره با گوشت گنجشک و مرغان دشتی پخته باشند حب امروسیا که صلابت جگر و سپرز را سود دارد و سده را بگشاید و ادرار بول کند و شکسته بریزاند و در ابتداء استسقا را سود کند اخلاط آن دوقو و زیره کرمانی و فقاح اذخر و تخم کرفس و عود بلسان و سلیخه و قردمانا از هر یک یکدرم و دار فلفل و قسط و فلفل سفید از هر یک نیم و مر سه درم و حب الغار ده عدد و وج و زعفران از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند چنانچه رسم است صفت ماء الاصول و البذور بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی درم بادیان و کرفس از هر یک پنج درم نانخواه و انیسون از هر یک چهار درم سنبل و اذخر و گل سرخ از هر یک سه درم همه را در دو من آب بپزند تا نیمه آید و بپالایند چنانچه رسم است فصل شانزدهم در استسقا یعنی آب خواستن بدانکه هرگاه جگر ضعیف گردد و قوة او عاجز شود و از رسانیدن باندامها همه تن تشنه گردد و از جگر آب خواهد و هر آبی که مردم بخورد آنرا نتواند گواریدن بعضی از جگر باز گردد و در شکم گرد آید و بعضی همچنان ناگواریده باندامها رود و آماس شکم و آماس همه اندامها پدید آید از بهر آنکه نه با سهال نه با درار بول و نه بعرق از تن بیرون رود و این هر سه گونه میباشد یکی را طبلی گویند و این چنان باشد که باد در شکم گرد و بر آماسد چنانچه اگر دست بر شکم او زنند آواز طبل آید و لون روغ از زو کند و اگر اروغ بر آید راحت یابد دوم زقی و آن چنان بود که آب در شکم گرد آید و چون دست بر شکم او زنند آواز خیک دهد که پر آب بود و اگر از این پهلو باین پهلو گردد

آواز

آواز آب آید و باشد که دستها و پایها باماسد سیوم الحمی گویند و آن چنان باشد که ماده بلغمی باندامها رود و همه جای مرده آماسیده شده باشد و نرم تر گردد چنانچه هر کجا انگشت نهند فرو نشیند و چون انگشت بردارند اثر آن لحظه بماند پس بجای باز آید و درین قسم نخست پایها آماس گیرد پس شکم و خصیه و بعد از آن روی و دست و دیگر اندامها گفته اند که هرگاه روی و دست خداوند این علت ترهل پدید آید یعنی گوشت آن وا رخنه گردد و بینی خاریدن گیرد روز دوم یا سیوم بمیرد علاج نوع اول پیش از استحکام مرض قی کردن است و علاج نوع سیوم رگ زدن خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد اما بعد از استحکام مرض علاج اسهال طبیعت است بهلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و آب شاهترج و طرخشقوق و اگر با وی تب باشد نه رگ باید زدن نه مسهل باید خوردن فصل هفدهم در ورد سپرز که بآن رنگ روی سیاه بود و بول رنگین بود علاج آن کشادن رگ اسیلم است از دست چپ و خوردن آب برگ گاز ترا با سکنجبین بذوری و اگر با آن رنگ روی تیره باشد یا سپرز و معده ضعیف باشد و ناگوارنده علاج آن دادن ایارج فیقرا است و غذاها لطیف خوردن و ادرار بول بماء الاصول و البذور و ضمادها نهادن ضماد آن بگیرند سبوس گندم بسرکه بپزند و بقدری باندازه سپرز بگیرند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز نهند گرم کرده و طعام مطجولان شوربا و زیرباج که در هر دو نخود پخته باشد سودمند است و نان سکنجبین خوردن نیز سود دارد و حب الخضر بسرکه پرورده و اطراف و برگ کبر و ساق بسرکه پرورده خوردن مناسب است و از گوشتها آنچه سبک تر و لطیف تر بود چون دراج و تیهو و گنجشک و الجمله نفع کند فصل هژدهم در یرقان و علاج آن هرگاه که روی و چشم و همه تن زرد شود و بعد از مداومت نمودن بر طعامهای غلیظ آنرا یرقان گویند اگر با آن نشانهای حرارت باشد مثل اگر تشنگی و تلخی دهان

باشد و بول رنگین و تب تیز باشد **علاج** آن خوردن آب کاسنی و بادیان است و بعد از آن مطبوخ هلیله زرد و مویز دانه بیرون کرده و خیارشنبر و فانید و غاریقون ... شود و از گوشت بزغاله و گوشت مرغ جوزه با آب غوره مصوص کرده و برگ کوک با نان خوردن و از میوه ها انار مینر و آب خربزه هندوانه و آب خیار مینر با سکنجبین و کشکاب که تخم کاسنی در او پخته باشند و اگر بدین تدبیر کفایت نشود قرص کافور دهند و ضماد که از صندلین و کافور و گلاب بود بر جگر نهند و اگر ضماد از برگ خرفه و برگ خطمی و آرد جو و طحلب و گلسرخ و صندل و گلاب و اندک سرکه سازند روا باشد و اگر حرارت ظاهر نشود چند شب پی در پی حب غافث دهند و بیمار را بحمام برند و سرکه بمو یانند تا چشمها از زردی پاک شود و نیز چشمها را بگلاب بشویند **مقاله ششم** در بیماریها باقی اندامها و علاج آن و این مقاله مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در درد گرده و علاج آن چون گرده درد کند و بول سرخ بود علامت خون ظاهر شود اول رگ باسلیق باید زد و سکنجبین و اسبغول و شیره تخم خیار مینر باید داد و اگر کفایت شود فبها و الا طبیعت باید کرد بآب فواکه و خیارشنبر و فانید و ضمادها که از اسبغول و آرد جو و کشنیز و سرکه بر جایگاه کرده نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد در این ضماد سفیده خایه مرغ و روغن گل و آب خرفه و آب عنب الراعی و بنفشه و نیلوفر و صندل زیادت باید کرد و اگر رنگ بول سفید بود علامت بلغم ظاهر شود نخست اسهال باید فرمود و بجبها و حقنها شکم فرود آوردن و روغن فرفیون و مانند آن مالیدن و غذا گنجشک بریان و قلیه خشک بی روغن و نخود آب با دارچینی و زیره صواب بود اگر با بول خون آید آب خرفه و گل ارمنی و خون سیاوشان و کندر و شیره تخم خشخاش و تخم خرفه باید داد و اگر در بول ریگ بود تخم خربزه و بادیان کوفته با سکنجبین و گلاب باید داد و غذا مزوره ماش و عدس مقشر و اگر سلسل بول حادث شود و آن علتی است که بول بیخواست صاحب میرود لبت جو بگلاب و آب خنک باید داد و غذا

ماهی تازه

ماهی تازه **فصل دوم** در بیماریها مثانه چون در مثانه سنگ حاصل شود علامت وی آنست که بول سفید باشد که خاکستر رنگ باشد و در بن قضیب و زهار درد و خارش و گرانی بود و صاحب این علت همیشه دست برد و بول دشوار بیرون آید هرگاه که بول کند دیگر بار خواهد که دیگر بول کند **علاج** وی آنست که بیمار را طبیخ نانخواه و تخم کرفس و تخم بادیان و تخم خربزه دهند با فانید و شکر و غذا نخود آب با تخم شبت و زیره و روغن جوز یا مورد و گفته اند که هر که بامداد یک اوقیه ترب بخورد سنگ گرده و مثانه بریزد و پاک گردد و نیز فرموده اند که جانوریست در میان تره زار بسیار بود پشت چون کنبد گرد شود و رنگ او سرخ و نقطها سیاه در میان آن سرخی هر که از آن جانور سه عدد بخورد درست سنگ را بریزاند و پاک گرداند و اگر تقطیر البول یعنی چکیدن کمیز حادث شود اگر آن علامات گرمی بود بیمار را اسفرزه یا و خندیقون باید داد و در زمستان معجون بلادری و معجون فنجنوش و غذا نان با جوز مغز و اگر علامات گرمی ظاهر باشد علاج همانست که در علاج درد گرده با علامات حرارت گفته شد **فصل سیوم** در بیماریها مقعد اما در موضع بانی و از آماس حادث شود علاج او آنست که بیمار را در آبی نشانند که در آن بنفشه و پوست خشخاش و جو کشک کرده نیم کوفته و برگ خطمی و برگ لوبیا جوشیده باشد و زرده خایه مرغ با روغن گل آمیخته ضماد کردن یا گلسرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب در آب بپزند و بروغن اندازند تا مرهم شوند **باسور** و آن فزونیها است که بدید می آید و حادث میشود از فساد غذا بر لب مقعد و گرداگرد آن از اندرون و بیرون و این فزونیها بعضی چنان باشد که ممتلی گردد و سخت درد کند و بدان حاجت آید که ویرا بشکافند یا چیزی از وی بپالاید و درد و کم گردد و بعضی چنان باشد که از وی خون و زرداب برآید و درد کند و باشد که هیچ درد نکند و اگر بار رفتن و تر شدن خون بسیار باشد و نشانها حرارت ظاهر بود از طعامها غلیظ تیز و از چیزها که رسوب سوداوی کند و از مرغان

آبی وسیر وپیاز از شراب و مستی پرهیز باید کرد پس اگر بیماری از جهان گرم و سوخته و صفراوی بود نخست رگ باسلیق زنند و بعد از ان تن را بمطبوخ هلیله و بلیله و آمله و سپستان و آلو و خیار شنبر و آنچه بدین ماننده باشد پاک کنند و قرص کهربا و قرص گلنار بکار برند و برگ خطمی و اکلیل الملک کوفته و پخته با زرده تخم مرغ و روغن گل سرشته ضماد کنند و اگر علامت حرارت نباشد حب مقل و اطریفل مقلی و غذا اسفیدباج و روغن کنند و اگر خون رفتن از باسور بنوبت بود و سیاه آنرا باز نباید داشت تا آنگاه که سستی نکند و رنگ روی زرد نشود و رگهای باریک نگردد تدبیر باز باید کرد بزودی

فصل چهارم در تدبیر بیرون آمدن منی بی مراد اگر سبب او ضعیف او عیه منی و ضعف قوت ماسکه باشد علامت او آنست که منی بی نعوظ یعنی برپا شدن قضیب بیرون آید **علاج** آن تناول اطریفلات معجون کرده بحلیب بخته بلادر و غذا طعامها گرم فزاینده چون گوشت کرده و قلیه خشک و حلوای انگبین و اگر سبب آن گرمی و تیزی منی بود علامت او آنست منی زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجری را بسوزاند بغایت زود بیرون جهد **علاج** وی آنست که شربتها و طعامها خنک نیز آنرا بنشانند و باعتدال باز آرند و تخم کوک و تخم خرفه و اسبغول با دوغ و سکنجبین سود دهد و همه طعامها ترش درین باب سودمند بود و آب سرد و طبخ مورد و گل گلنار و سماق و لحیة التیس و گزمازو نشستن

فصل پنجم در آماس خصیتین بباید دانست که آماس در پوست خصیه میباشد و در نفس وی نیز میباشد و آنچه در پوست وی باشد اکثر بی تب باشد و آنچه در نفس وی بود از ماده گرم علت بود بیشتر و اغلب با تب باشد از بهر آنکه خصیه عضو شریف است و بدل پیوسته است **علاج** او آنست نخست زدن رگ باسلیق یا رگ صافن یا بر ساق و ران حجامت کردن و یا بر کرگاه حجامت کردن است برابر کرده هم سود دارد و اگر آماس بیک خصیه باشد رگ از ان جانب باید زد و حجامت هم از ان طرف باید کرد و اگر آماس در هر دو خصیه باشد رگ هر دو جانب باید زد و حجامت نیز هر دو جانب باید کرد و آن موضع را صندل

وکافور

کافور و کلاب ... پس ... بعد ... و اقراص ... فرو باید آورد و ضماد آرد و آرد جو و ... کرده ... و خرقه ... سرکه تر کرده و یا بعصاره کاسنی و کشنیز تر و عنب الثعلب بران موضع نهادن سود دهد و از گوشت پرهیز باید کرد و غذا آب غوره با روغن بادام

فصل ششم در فتق و علاج آن بدانکه فتق فرو آمدن بعضی روده یا باد غلیظ است بسوی خصیتین از جهت فراخ شدن مجرا آن بسبب زوری که بوی رسیده از برگرفتن بار گران یا بلند آواز کردن یا بدر جای جستن **علاج** آن بستن آن مجرا است بعصابه محکم بستن و از طعامها بادناک چون لوبیا و باقلا و عدس و امرود و سیب و خیار و باد رنگ و از مجامعت و بانگ کردن و بر سری راه رفتن و از کار بار رنج پرهیز کردن و خود را از سرفه نگاه باید داشت و اگر آنجا داغ کنند تا سوراخ تنگ شود و آن مثل اقاقیا است و عصاره لحیة التیس و مرو انزروت و انار ریوند و مصطکی و مازو سبز و گلنار و برگ مورد و تعهد بجا سنجرینا و معجون فودنج کنند

فصل هفتم در افراط طمث و ضعف باه اما افراط طمث یعنی بسیار آمدن خون حیض یا بسبب ضعیفی رحم و ضعیفی رگها آنست و یا بسبب قرحه رحم و یا بسبب گشاده شدن سرهای رگها و طرقیدن رگی بجهت سوء المزاج گرم و خشک یا سرد و خشک باید دانست که از افراط طمث بیماری بسیار تولد کنند چون ناگوار بدن طعام و آرزو ناکردن آن و بکردانیدن چهره و رنگ روی و تهیج روی و اطراف یعنی بیاماسیدن آن و باشد که باستسقا ادا کند و دیگر آنکه هرگاه خون بسیار خرج شود صفرا غالب گردد و تبها صفرا بدید علامات آنچه بسبب قرحه بود ریم یا خون آمیخته بود و یا درد بود علامات قرحه پدید بود اما آنچه بسبب ضعیفی رحم و گشاده شدن رگها آن بود خون صافی بود و بی درد لیکن از درد سر خالی نبود بسبب مشارکت رحم با معده و دماغ اما آنچه شکافتن و طرقیدن رگها بود از سوء المزاج و علامت آن ظاهر بود **علاج** گشادن رگ باسلیق

روز هر روز ... وفرود آورد و شکم بحب اصطمخیقون یا بمطبوخ هلیله زرد و سنا بپیرند

بامداد مقدار دو دانک تا چهار دانک بذر البنج کوفته با شکر بباید داد و چنین میگویند

که عصاره برگ خرفه و عصاره برگ لسان الحمل بباید داد یا گلنار با گل ارمنی و مازو

بسد و قرص کهربا و اقراص شب یمانی نیز سود کند و شیاف سود مند ... بگیرند گلنار

و سرمه و جفت بلوط همه را بکوبند و با آب مورد تر بسرشند و شیاف کنند و داروهای

قابض چون گلسرخ و عدس و مورد تر و عنب الثعلب و لسان الحمل و سماق

و عصاره عصی الراعی و گلنار و جفت بلوط و نار پوست و مازو و اقاقیا و عصاره

لحیة التیس خوردن و در جوشانیدن و در آب نشستن و از این داروها ضماد کردن

و طلا کردن سود دارد و درین علت طعامها و غذاها باید که خون را غلیظ کند

و در وی قبض باشد چون غوره و سماق و زرک و عدس و انار و لوبیا و بالوده

بنشاسته و لوزینه و قطایف و گوشت کبک و دراج و تیهو و آهو و از میوها آبی ترش

و انار ترش و زعرور و سنجد سود دهد اما ضعف باه یعنی قوه مجامعت اگر مردم گرم مزاج

شود مر او را دوغ چرب و شیرین باید داد و شیر تازه با شکر و ترنجبین و گوشت بره و

بزغاله با کوک و کدو و اسفاناخ و مغز سر بره و بزغاله و مرغ سود دارد و ماهی تازه بریان

کرده سود دهد و اگر مردم سرد مزاج را عارض شود مر او را از زنجبیل پرورده باید داد

و خندیقون و غذا از زرده خایه مرغ نیمبرشت با دار فلفل و گنجشک و کبوتر بچه بریان کرده

که در روغن او سیر و جر جیر و تودری کرده باشند و گفته اگر کسی پیوسته گوشت

گنجشک خورد و بجای آب شیر خورد دائم قضیب او سخت باشد و آب او بسیار دو پیاز

بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه مرغ بر وی شکسته و گوشت میش چالان با

پیاز و نخود پخته و شراب عتیق سود دهد **فصل ششم** در نقرس و عرق النساء

و وجع المفاصل و حد و سبب این علتها و رد ماده فزونی تر که بود که در پیوندها

فرود آید

فرود آید و وجع شود اما آنچه در پیوندهای انگشتان پا واقع شود آنرا نقرس گویند و آنچه در سرین

عقر ران بود و از کی بران فرو آید آنرا وجع الورک گویند و آنچه بدان فرو د آید از سو نیسی

تا شتالنگ و انگشت خورد آنرا عرق النسا گویند و نسا نام آن رگست که از سرین

تا انگشت خورد فرو د آمده و آنچه در پیوندهای مهرهای پشت باشد آنرا حدبه گویند و اگر این

علتها با دلایل و نشانها حرارت بود **علاج** وی رگ باسلیق زدن است و مطبوخ

هلیله زرد و سورنجان و سنا مکی و شاهترم متساوی جو کوب کرده جوشانیده

دادن و غذا لطیف خوردن و از جماع دور بودن و مزوره آب غوره خوردن و اگر

با دلایل و نشانها برودت **علاج** وی قی کردنست در هفته دو نوبت بعد بر انیدن

بلغم و خلط خام و طریق بر انیدن او آنست که هر بامداد کلنکبین عسلی دهند با آب بادیان

یا آبی که در وی زیره و تخم بادیان جوشانیده باشند و طعام نخود آب دهند اگر بعد از چهار روز

اثر نضجی پدید نیاید ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر و غذا نخود دهند با روغن بادام

و طبیخ فرود آورند بحب اصطمخیقون و حقنهای تیز و غذا نخود دهند با روغن بادام و طبیخ

کفتار و روباه را درین باب منفعتی تمام است ص آن بگیرند کفتار پیر و ماده را صبغت

العرجا گویند بجهت آنکه چون کفتار پیر شود لنگ گردد بکشند و همچنان پوست درست باز

ناکرده و شکم ناشکافته در مرجلی بر آب نهند و شبت و نمک بسیار بر وافکنند و چندان

بجوشانند که مهرا شود و آن آب را بپالایند و در ظرف کنند تا چنان شود که دست در قرار

گیرد و بیمار را روز در آن آب بنشانند هر روز دو بار بامداد و شبانگاه و گرمی آن بدانی

مرتبه بود که هر نوبت دو ساعت صبر توانند کرد چون از آب بیرون آید او را با ... گرم بشویند

و از هوای سرد نگاه دارند مثلا اگر این علاج در اول ماه بوده باشد در میانه ماه این

طبیخ را تازه کنند و سه روز دیگر هم بدین ترتیب بکار برند و در آخر ماه تازه کنند بار

دیگر نهند روز دیگر برین ترتیب بکار دارند و روباه نیز همین منفعت دارد اما

چنان باید که او را لنگ کنند و چندان بدوانند که از ماندگی بیفتد بعد از آن او را بدین کیفیت بجوشانند بطریق مذکور که گفتار کرده بکار دارند **فصل نهم** در داء الفیل

اما داء الفیل علت است که رگها پا و ساق سطبر گردد و گره گره بر آن رگها پدید آید و این علت بیشتر پیکان و حمالان و پیاده روان را افتد و کسانیکه پیش ملوک و اکابر دائم بر پا ایستند **علاج** او رگ باسلیق زدن است و فرود آوردن شکم بماء الجبن که بسکنجبین با افتیمون کرده در وجوشیده کرده باشند و بمطبوخ افتیمون و غیرها و از چیزها که مسهل سودا باشد و ترک خوردنها باید کرد و اما داء الفیل علتی است که با مردم سطبر گردد و بجهت فراخ شدن و فرود آمدن ماده بسببی از سببها چنانچه پا پیل باشند شود و داء الفیل او را بدین سبب گفته **علاج** وی رگ اگر سرخ بود آسان تر بود و آن قی کردن است بدامرها قوی که بلغم و سودا را از جا بر کنند و سودا را با پا ردلیس فرود آورد ن شکم بحب سورنجان چند نوبت پیاپی و غذاها لطیف باید خورد **مقاله نهم** در بیماریها که بر ظاهر تن باشد در حمیات و معالجات آن و این مقاله مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در اول در سعفه یعنی ریش سر و آن بثرها بود که بر پوست سر پدید آید و آنرا اندک سوزشی باشد و آنچه از وی بر آید ریمی بود غلیظ و سرخ که قوام آن چون انگبین بود و گاهی رقیق تر بود و باشد که خشک بود از وی نیز آید و باشد که شور بر آید چون نمک و سبب آن کثیف شدن ماده تر است در ظاهر بدن **علاج** آن رگ قیفال زدن است و هر دو جانب کردن حجامت کردن و اگر کفایت نشود رگ پیشانی زدن و پاک کردن تن است بهلیله زرد و سیاه و افتیمون و موم با روغن کنجد طلا کردن و غذا نان و اسفیدباج با گوشت سبک خوردن و اگر سعفه خشک باشد رگ پس گوش بزنند تا آن خون در سر مالیدن و محمد ذکریا گفته سعفه را ابدان به از این دارو نیست بگیرند سفال تنور کهنه یک جزو و نمک نیم جزو بسایند و صلایه کرده طلا کنند **فصل دوم** در

بهق و جذام اما بهق دو گونه است یکی سفید و ماده آن بلغم خام بود و سیاه نیز بود و ماده او سودا بود علامت بهق سیاه که پوست را درشت سازد همچو فلوس که از پشت ماهی بر خیزد از بهق سیاه خیزد و با خارشی بود و این بهق سیاه از مقدمات جذام است و فرق میان بهق سفید که آنرا وسخ نیز گویند و میان برص سفید مشکل است و آن است که بر وسخ موی سیاه بروید یا اشقر و بر برص جز موی سفید نروید و از وسخ خون بر آید و اگر بمالند زود سرخ شود و برص سرخ نشود و از وی رطوبت سفید بر آید **علاج** وی قی کردن است بآب ترب و سکنجبین و اگر بدین کفایت نشود پاک کردن بدن بلوغاذیا یا یارج جالینوس و روناس و شیطرج کوفته بسرکه طلا کنند و غذاها لطیف خوردن و بهق سیاه اگر علامات خون پدید آید رگ اکحل باید گشادن و استفراغ سودا باید کرد بطبیخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و انجیر و حجر ارمنی و لاجورد مغسول و خربق ترکیب کرده اما جذام یعنی داء الاسد علامت ابتداء وی آن است که رنگ سرخ گردد و این سرخی بسیاهی گراید و چشم نیز سرخ باشد و سیاهی زند و نفس او تنگ شود و آواز درشت و گرفته باشد و عطسه بسیار آید و موی او باریک شود و از سر و روی و سینه او عرق بر آید و موی ریزد و باشد که پوست نیز بسیار از جا موی افتادن گیرد و چهره او درشت گردد و لبها سطبر و سیاه گردد و چون ابتدا اعضا او عذد پدید آید و رنگ او سیاه و ریش گردد و بینی خورد شود پس عقد و اطراف گیرد **علاج** وی فصد کردن است و خون بیرون کردن است و اگر فصد از هر دو جانب از هر دو دست کنند بهتر بود و بعد از فصد یک هفته تدبیر استفراغ باید کرد بمطبوخها و حبها که اجزا آن افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و هلیله سیاه و هلیله کابلی و مانند این باشد و تریاق افاعی در شراب آغشته کرده هر شب بر تن طلا کنند و شیره حلتیت باید داد و روغن بنفشه و روغن تخم کدو در بینی باید چکانید و غذا اسفیدباج باید داد **...** در حکه و جرب اگر نشانها خون پدید آید نخست رگ باید زد و بعد از آن بحب صبر

و هلیله زرد و گلسرخ و مصطکی شکم فرود آوردن و غذا نان سفید با گوشت سبک دادن
و غذا لطیف خوردن و از جماع و شراب پرهیز نمودن و بعد از تن پاک کردن بگرمابه بسیار
رفتن **فصل چهارم** در شری و حصف و اما شری آماس و دانها بسیار بود و خورد با خارش
و تاسه صعب بیشتر و ناگاه پدید آید و سبب او بخاری باشد غلیظ که در تن بجنبد و این بخار
از خون صفراوی خیزد یا بلغم بورقی اما آنچه خونی بود علامت وی آنست که سرخ و سوزان
و گرم بود و زود برآید و اغلب در چاشتگاه پدید آید و اگر بلغمی بود بدان سرخی و سوزانی
نبود و نباشد که سفید میل داشته باشد و بیشتر در شبانگاه پدید آمده باشد که تری همچو عرق
از و بتراود **علاج** آنرا که علامتها خون از و ظاهر شود و در حالی که پدید آید و آب غوره طلا
باید کرد و شراب غوره با آب سرد باید داد تا ساکن گردد و بعد از تسکین در زمان رگ باید زد
و یا حجامت کردن اگر آب غوره حاضر نباشد سرکه و گلاب و آب کرفس و روغن گل طلا باید
کرد و اندرون را بمطبوخ هلیله و ایارج فیقرا بدن را پاک باید کرد **صلاحی** بگیرند هلیله زرد
ده درمی ایارج درمی کتیرا یکدانگ حب بندند با آب کرفس بدهند و اگر بلغمی بود هر بامداد ده درم
گلنگبین با ده درم گلقند ساده سرشته باید داد و استفراغ باید کرد هلیله زرد و تربد درمی و نیم
و زنجبیل دو دانگ کتیرا یکدانگ سقمونیا نیم دانگ با آب کرفس حب بندند اما حصف بثرها
بود بغایت سرخ و خورد و سوزاننده همچون سوزانیدن زخم سر سوزن و در تابستان
پدید آید خاصه وقتی که مردم عرق کنند **علاج** او اسهال صفرا است بمطبوخ هلیله و شاهتره
و در جای خنک قرار گیرد و تخم خربزه کنده کوفته بگلاب آمیخته طلا باید کردن با آب گشنیز و سرکه
و گلاب و روغن گل طلا کردن سودمند بود و در گرمابه رفتن **فصل پنجم** در حصبه و جدری
و ثولول اما حصبه و جدری هر دو یک جنس اند از بهر آنکه هر دو بثرها بسیار را گویند بر ظاهر
تن پدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کنند لیکن بنوعی از یکدیگر جدا اند از بهر آنکه جدری
یعنی آبله خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و ماده حصبه خون صفرائی است

واندک

و اندک میل بخشکی دارد و بدین سبب است بثرها او خوردتر و از پوست بر داشته نشود
لیکن حصبه کشنده است از بهر آنکه او از خون تباه تولد شده و ابخره و از جمله بخارها
اند که هر گاه در ولایتی واقع شود خلق بسیار را پدید آید علامات آبله آنست که
تب وی با تب عظیم بود و با درد پشت و ترسیدن در خواب و صداع و گرانی سر با سرخی
چشم و روی و خارش چشم و بینی و دویدن اشک از چشم و گاه باشد که سرفه
و درد گلو نیز پدید آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود و در تب همه تن گران و
سست باشد و بیش از تب بی آنکه رنجی کشیده باشد و ماندگی عظیم پدید آید
علامات حصبه آنست که تب او گرم تر و تاریک تر از تب آبله باشد و درد پشت
کمتر و منش گشتن و تاسه بیدار از جمله نشانها خاصه حصبه است و حصبه در بیشتر
حالها بیکبار بیرون آید و آبله در یک هفته پدید آید **علاج** هر دو خوردن آب
جو است با شکر خورانند و انار املیسی بیدانه با روغن گل و پست جو با آب سرد و جلاب
داد لیست اگر طبع خشک باشد و اگر طبع نرم باشد آب جو با طباشیر که تخم حماض تر و
شکر هندی ساخته باشند و اگر با صمغ عربی و طباشیر و اندر شکر طبرزد دهند روا باشد
و بعده آب عنب الثعلب با شکر دهند و اگر طبع بسیار منفتح باشد کشکاب از کشک جو
بریان و انار دانه و تخم خشخاش بگیرند هر سه برابر و آب سرد خداوند حصبه را موافق
تر است از آنکه خداوند آبله را آب جو در آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک
نیز خداوند حصبه را موافق بود و آب کدو دهند و آن خداوند حصبه را موافق تر باشد
از آنکه خداوند آبله را اما ثولول یعنی زخ و آنرا کنده هندی و مسه نیز گویند
علاج آن نخست استفراغ کردن است بمطبوخ افتیمون و خوردن لوغاذیا و
ایارج روفس و مازو و شحم حنظل و شب یمانی ضماد کرده است و برگ مورد تر و
برگ گرز تر مالیدن و اگر مازو بکوبند و ضماد کنند آنرا از بیخ بر کند و از بیخ زرد

سوده با مویز بکوبند و ضماد سازند و سه روز بگذارند آنرا بیرون از زنج آرد باذن
الله تعالی **فصل ششم** در اورام یعنی آماسها وقتی که آماس در همسایگی اعضاء
رئیسه نباشد نخست داروها را دع بکار دارند و تدبیرات که ماده را از آن باز
گرداند بعد از آن داروها محلل و نرم کننده با آن بباید آمیخت تا وقت انتهاء چون
در انحطاط افتد همه داروها محلل باید بدانکه از خون است یا صفرا است یا از سودا
یا از بلغم اما آماس خونی علامت او آنست که بلمس گرم و برنگ سرخ و با ضربان و
آماس صفراوی آنست که سوزان بود و مایل بزردی و بسیار گرم **علاج** این هر دو
نوع را رگ زدن مناسب است بعد از آن شکم فرو آوردن بمطبوخ هلیله زرد و ماء الفواکه
اگر در تن اخلاط غلیظ باشد از آن موضع آماس طلا کردن بچیزها سرد و اگر آماس سوداوی
بود علامت او صلابت و محکمی و سردی و ختگی آنست به لمس و سیاهی و کبودی رنگ
علاج فرو آوردن شکم است بحبها و مطبوخها که مسهل سودا باشد و اگر
آماس بلغمی باشد علامت او آنست که نرم باشد چنانچه اگر انگشت بروی نهند فرو رود
و رنگ سفید بود و بلمس سرد بود **علاج** او اسهال است اسهال بلغم است و پاک کردن
اندرون **فصل هفتم** در خنازیر و سرطان اما سرطان آماسی است محکم با درد و سوزش
و ضربان و حوالی او رگها بود ممتلی چون پایهای خرچنگ و رنگ این رگها بسبزی
مایل باشند و درد و سوزش او باندازه او آمیختن صفرای سوخته بود یا سودا
علاج او گشادن رگ اکحل است و چند روز طبیخ افتیمون دادن و اگر با سکنجبین
دهند صواب بود و حرارت جگر را بغذا و شربتها و ضمادات موافق ساکن باید کرد
باعتدال باز آورد … سوخته شدن خون را باز دارد و غذاها گرمی فزاینده و سودا
انگیز پرهیز باید … چون عدس و بادنجان و غذا از گوشت بره و مرغ خانگی و غرض
از این معالجات آنست که آنچه پدید آمده باشد هم چنان بماند و زیادت نشود و ریش

نادد

بکرود و ممکن است که اگر پیش از استحکام بعلاج او پردازند زایل گردد فاما بعد از استحکام
شدن ممکن نیست اما خنازیر این علت است بسیار شبیه خوک گویند و این آماس بود
خورد و محکم بر جایگاه خود سخت شده چنانکه از جای بجنبد فراز تر و باز تر نشود و هر رنگ
تن بود که آنرا در زیر پوست فراز تر و باز تر توان برد و خنازیر و این خنازیر باشد
که بسیار بوده باشد بیکجا که نخست یکی بود پس بسیار بود و بیشتر بر گردن و زیر بغل
پدید آید و بعضی بی درد و بعضی با درد بود اما آنچه با درد بود دشوار تر بود و سبب
وی بدی هضم و تخمه بود اما آنچه بی درد بود ترک غذا است یعنی طعام خوردن شب باعتدال
و بعد از آن پاک کردن تن از بلغم غلیظ و رطوبتها بداروها مسهل و بصلاح آوردن
مزاج دماغ بمعجونهای لایقه مقویه و بالین بلند باید داشت و از بر گفتن و آواز بلند کردن
و از خشم و غضب پرهیز باید کرد و طلاها منضج و محلل باید نهاد چون مرهم داخلیون
و مرهم رسل و غیره **فصل هشتم** در شناختن تب و انواع و اسباب و علاج آن نخست بدانکه
تب حرارة غریبه است که اندرون افروزد بواسطه روح و خون اندر رگها بگذرد و در
همه تن پراکنده گردد و تن را گرم کند و ضرر افروزاند و افروزانیدن که مضرت آن
در همه افعال طبیعی کرد آن شهوت طعام و شراب است و گواریدن و برخاستن و نشستن
و رفتن و خفتن و مانند آن پدید آید و چون دانسته شد که تب چیست اکنون بدانکه
زمان تب و مدت تب از دو بیرون نیست که کوتاه است یا دراز اگر کوتاه باشد
آنرا حمی یوم گویند یعنی تب یکروزه و یکروز بجهت آن گویند که نخست حرارة این تب در
روح آویزد و روح بغایت لطیف است و در وی درنگ بسیار نتوان کرد و زود تحلیل
پذیرد و اگر بجنس دیگر باز گردد و یکشبانه روز بیش بر ندارد اگر زمان و مدت تب
دراز باشد یا مادیست یا غیر مادی اگر غیر مادی باشد آنرا حمی دق گویند و این تبی است که
نخست حرارة در اندامها اصلی آویزد که بنیاد تن است چون استخوانها و رگها و پیها

واکر مادی باشد و او آنست که نخست حرارة تب در مغز استخوانها و خون و دیکر رطوبت
که در رکها و تجویفهاست چون بلغم و صفرا و سودا آویزد و این را تب مادی و خلطی
کویند اکر ماده داخل رکها باشد بخشیده میشود بدموی و صفراوی و بلغمی و اکر خارج رکها
باشد منقسم میشود بصفرا و بلغم و سودا **حمی یوم** تولد او و حدوث آن از نشستن
میباشد در آفتاب کرم و پیاده رفتن و در آفتابهای تابستان یا از خوردن داروهای کرم
و غذاهای کرم یا از غضب سخت و تعب و کرسنکی و بیخوابی و مانند آن و شناختن این
تب دشوارست **علاج** وی آسان و آن خوردن شربتها و رُبها و سردابها و آب
سرد کرده ببرف و یخ و غذاهای لطیف زودکوار که از وی خلط تولد کند خاصه مردم صفراوی
مزاج را و اکر در غایت تب چند نواله نان در کلاب و آب انار کرده بدهند سود دارد و اکر
تشنه شود آب سرد از وی باز نباید داشت بجهة آنکه آب سرد اندر راحت روح و
باز داشتن حرارت غریبه از وی بهترین علاجهاست و بعد از مفارقت این
تب باید که بکرمابه رود و باب کرم خود را بشوید و یک دو روز غذاهای لطیف بکار دارد
حمی دم یعنی تب که از خون تولد کند و آنرا مطبقه کویند دو نوع است یکی آنکه حدوث
آن از عفونت خون بود اندر رکها و دوم از بسیاری خون و کرم شدن و جوشیدن آن
و این نوع را سونوخس کویند یعنی تب لازم و سبب کرم شدن و جوشیدن در بیشتری
حالها سده باشد و کاه که مردم از ریاضتها و استفراغها که عادت کرده باشد بسببی
یا باختیار خویش باز ایستد در طعام و شراب هم بر عادت میرود و اندر رکها او بزودی
امتلا و سده پدید آید و چون حرکتی کند خون بجنبد و بسبب امتلا دم نتوان زد آن خون
کرم و بجوشد سبب تب کردد و عفن شدن خون بسیار را سبب میوهای تر باشد
تا خون بدان سبب رقیق و آبناک باشد و بجوشد علامت سونوخس آنکه تب
لازم بود و آن تب زنک روی و چشم سرخ بود و رکها ممتلی و جایکاه حجامت و سر رکها

کرفصد

کرفصد آن عادت بوده یعنی خارش کیرد و آب از چشم همی آید و تب بسیار تیز میباشد
علامت آنکه از عفونت خون تولد کند آنست که کمتر از سونوخس باشد و اعراض او قوی تر
و نبض مختلف باشد **علاج** اکر قوت یار باشد بفصد اکحل و باسلیق باید شتافت
و خون تمام باید کرفت و اکر فصل و سال و شهر و عادت بیمار موافق فصد بود و عمر نیز
دستوری دهد خون چندان بیرون باید کرد که بیمار بحد غشی رسد از برای آنکه غشی بیکبار
حرارت را زایل کند و بسیار بود که فصد و آب انار علاجهای دیکر مستغنی کرداند و اکر بعضی
ازین مذکورات موافق فصد باشد آنهم فصد اولی تر لیکن خون بتفاریق بیرون
باید کرد و بعد فصد بامداد آب انار ترش باید داد با قند سفید یا آب تمر هندی با سکنجبین
یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب نارنج و لیمون و مانند آن و وقت نیم روز کشکاب
رقیق با آب انار ترش و اکر طبع خشک باشد شراب آلو سیاه و عناب و تمر هندی و غذا مزوره
ماش مقشر و کدو تر با روغن بادام و اکر طبیعت معتدل باشد عدسیه بروغن بادام
و با آب غوره ترش کرده دهند **تب** صفراوی که آنرا محرقه کویند تبی باشد لازم و
اکر مفارقت کند مفارقت او ظاهر نباشد ماده او صفراء سوخته باشد که از درون
جهد رکها تیز باز درون رکها که نزدیک دل است یا نزدیک فم معده و جکر است عفونت
پذیرفته باشد و علامت او اینست که حرارت لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر
باشد و بدین سبب تشنکی عظیم باشد دیکر آنکه آغاز این تب با فراشا و سرما نباشد
و عرق نکند الا نزدیک بحران و روز بحران هم در آغاز فراشا کند و هم در آخر
عرق کند و دیکر آنکه زبان سیاه کردد یا زرد یا درشت سیاهی بد تر باشد و درشتی
نیز بد تر باشد و زردی میانه بحران این تب بقی باشد و یا باسهال یا برعاف یا
بعرق **علاج** او فصد است و بیرون کردن خون بمقدار حاجت و اسهال طبیعت
با آلو سیاه و تمر هندی و شیرخشت و در وقت سحر خدا و ندان این را قرص کافوری باید

و بعضی را از عمر فصد کفایت است تا بکرر دو را از غشی بیرون نج

داده وقت برآمدن آفتاب کشکاب و از شربتها سکنجبین که شیره تخم خیارین و تخم خرفه
و تخم کاسنی ساخته باشند موافق باشد اما اگر طبع نرم باشد آب انار دان و پست جو
اولی تر باشد و اگر هر روز یک مجلس یا دو اجابت کند چیزی نباید داد که نرمی را زیاده کند
و چیزی هم بباید که موجب قبض گردد و اگر نرمی طبع زیاده از عادت باشد شربت لیمون
و شربت انار شیرین و ترش با گلاب باید داد و شربت صندل نیز موافق است تب صفراوی
که در بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد دو گونه باشد خالصه و غیر خالصه اما غب خالصه
تبی است که یک روز آید و یک روز نیاید در بیشتری حالها و رازی نوبت وی هفت ساعت
بود و کمتر بیش چهار ساعت باشد و نوبت درازترین دوازده ساعت و برین زیاده
نشود و این را غب خالصه گویند جهت آنکه ماده او صفرای خالص است و علامت او آنست
که در آغاز سرما او بیشتر برآید و نوبت اول و دوم و سیوم او را سرما قوی باشد
و هر چند روزکار میکشد آهسته تر میشود و گرمی این تب سوزان تر از همه تب باشد
و هر کجا دست نهند تیزی او دست را بسوزد و لیکن چون زمانی دست بر آن
موضع نهند حرارت آن موضع کمتر شود و بول ناری و سرخ و رقیق باشد و نبض
در آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد اما زود عظیم و قوی و مختلف
گردد و عرق درین تب بسیار تر از آن باشد که در تبها دیگر و نوبتها این از هفت
نوبت زیاده نباشد چنانچه از هفت نوبت چهارده روز افتد اگر بیمار تخلیطی
نکند و طبیب را غلطی نیفتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت بیش نباشد
و بعرق یا بقی یا باسهال صفرا بگذرد و درین بیخوابی و بیقراری و تشنگی و خشم
و ملالت بسیار باشد اما غب غیر خالصه تبی است که ماده وی صفرا و رطوبت باشد لیکن
بهم آمیخته نباشد و بدین سبب نوبت هر یک جدا گانه پدید آید روزی که نوبت
حرکت صفرا باشد تب گرم تر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم تر

آید

آید و نوبت این تب از دوازده ساعت زیاده باشد که بیست و چهار ساعت و ده
ساعت اندر تب باشد و این تب را شطر الغب گویند و علامت او آنست که مدت
سرما و لرزه این تب از سرما غب خالصه درازتر باشد و عدد نوبتها این تب را
حدی معلوم نیست جالینوس میگوید که شش ماه او را تب غب غیر خالصه
بود و صاحب کتاب کامل الصناعت میگوید که بیماری را دیدم در آخر تابستان
این تب آمد تا بفصل بهار بیمار بماند و خود آنکه علاج صواب و عرق درین تب
کمتر و حرارت او آهسته تر از غب خالص باشد علاج این هر دو نوع فصد
کردن است و قی کردن وقت نوبت تب به نیم گرم سکنجبین و اسهال بما الفواکه چون
و ثمرها و خیار شنبر و مانند آن و موافق ترین آب انار مزست که با شحم آن
بفشارند و بانکی قند سفید هند و آب تخمها چنانچه خیارین و خربزه و مانند آن
در تب ازبهر آنکه ادرار بول کند موافق باشد و اصل در تب غب آنست
که در روز نوبت جز آب خرفه و سکنجبین با آب تمر هندی و قند با آب غوره
یا آب انارین و اگر حرارت سخت قوی باشد قدری طباشیر سوده اندر شربتها
افکنند و هر چه بغذا ماند چون کشکاب و غیر آن درین روزها از وی دور دارند و روز
آسایش باید سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب
خورد و بعد از کشکاب بچهار ساعت شربت سکنجبین دیگر خورد و از پس آن
بدو ساعت مزوره کدو با اسفاناخ یا مزوره ماش مقشر یا مزوره از ساق کوک
با سرکه و اگر در روز بامداد و شبانگاه کشکاب مناسب است تب که ماده آن بلغمی بود
اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد آنرا الاذمه گویند و علامتها او آنست
که درین تب سرما و لرزه نباشد و مفارقت کردن او بغایت پوشیده باشد
و عرق نکند آنرا زمان که تب بگذارد علاج او رگ زدن است بعد از آن استفراغ

بکردن است و ادرار بول بماء الاصول و قرص غافث و قرص افسنتین سود مند بود
و غذا آب جو **تب** که ماده آن بلغم باشد که از بیرون رکها عفونت پذیرفته باشد
و آن اندر معده جایها خالی باشد که اندر تن است و این تب را نایبه کویند و مواظبه
نیز کویند علامت او آنست که حرارت تب اندر همه تن پدید آید و همواره نباشد
جائی در تن کرم تر و جائی در تن بدان کرمی نباشد و در بیشتر حالها مدت این
تب تا هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و عرق کمتر
کند و اکر کند هموار نباشد و بول سفید شود و رقیق و در آخر سرخ و تیره کردد و آرزو
طعام کمتر باشد و مزه دهان ناخوش **علاج** او پاک کردن معده است بقی کردن با آب ترب
و سکنجبین بذوری و خوردن کلنکبین و غذا آب جو و نخود و روغن بادام **تب**
تب که ماده آن سودا باشد عفونت پذیرفته و در بیرون و اندرون رکها این تب را ربع
کویند بدانکه تب ربع دو نوع است یکی را ربع نایبه کویند یعنی بنوبت آید و دوم را لازمه
کویند یعنی دایم باشد و این جنس کمتر باشد هر کاه که ماده اندر رکها همه تن پدید آید ربع
دایمه تولد کند و هر کاه بیرون رکها باشد ربع نایبه پدید آید درین تب باید که مراعات
و محافظت تن کند تا قوت باقی ماند از برا آنکه این بیماری مزمنه است و اکر در تدبیر
و علاج خطای بیفتد درازی مدت او یکسال ماند و اکر اندر علاج خطای واقع شود
و ماده بغایت خام باشد مدت او دراز کردد و باشد که دوازده سال بماند علامت
وی آنست که نخست لرزه و سرما اندک باشد و هر نوبت زیاده میشود تا بوقت
انتها بعد از انتها بتدریج کمتر میشود سرما باور در استخوان و تکسر باشد و بسیار
بلرزاند چنانچه دندانها بر هم زند از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد و دیرتر کرم میشود
و لیکن چون کرم شود کرمی او کمتر از کرمی تبها بلغمی نباشد و مادام که نشان نضج ظاهر
نشده باشد غذا مزوره بکوشت جوزه مرغ خانکی باید داد و روز نوبت سکنجبین با تب

هم کرم

هم کرم خورده و از طعام و شراب دور باید بود و خاصه از آب سرد و چون نشان نضج ظاهر شود
مطبوخ هلیله سیاه باید داد با خیار شنبر و ترنجبین و ادرار بول باهتمام باید کردن با آب
کرفس و بادیان و مانند آن و نشان نضج آن بود که سرما و لرزه کمتر شود و خوربوزه
شیرین مناسب بود از بهر انکه ادرار کند و ماده لطیف را بادرار دفع کند و غلیظ
بکذارد و موافق باشد و طعامها معتدل که میل بکرمی و تری دارد سود مند باشد از بهر انکه
کرمی و تری سود مند است و چون روز کار دراز شود حب غافث دهند و غذا جوزه مرغ خانکی
باید داد **تب** مرکب یعنی تبها که درهم آمیخته شوند آن تبی است که ادوار آن مختلف
باشد و احوال بیمار نیز مختلف باشد یکروز بهتر باشد و یکروز بتر و نشانهای آن نیز
مختلف باشد همچنانکه تب مرکب آمیخته بود از تبها صفراوی و بلغمی و دموی و سوداوی
و علاج وی نیز آمیخته باید کرد و بر طبیب واجب است که بنکرد علامات کدام تب قوی
تر است و ترکیب آن چند ماده است مثلا اکر دو ماده باشد و نشانی هر دو راست باشد
علاج اکر یکی را قوی تر بیند علاج آن بیشتر کند اکر یکی خطرناکتر باشد علاج اکر اهم
آن کنند تا از خطر ایمن باشد **تب دق** بدانکه دق تبی است که اندر عقب تبها دراز تر
حادث شود و سبب تولد شدن این تب خرج رطوبتها طبیعی که اندر تن مردم است و آن
سه نوع است یکی آنکه اندر همه تن اندامها اصلی پراکنده است بر مثال شبنم که در فصل
خریف بر سر کیاهها پدید آید حضرت آفریدکار جل و علی در طبیعت قوتی نهاده است
که هر کاه مردم بسببی از اسباب طعام و شراب دیرتر باشد طبیعت او بدان رطوبت آرد
و آنرا بپزاند و هضم کند و این رطوبت همچون روغن است که در چراغدان باشد
کم شود و بد و روشنی و فروغ چراغ نقصان کیرد و کار بدان مرتبه رسد روغن که فتیله خورده
باشد و روغن خشک شدن نهد و این درجه نخستین باشد و زود علاج پذیر و فا ماده شوار توان
دانست تا بنک تابل کرده نشود و طبیب واقف نکردد دوم رطوبتی است که باندامها آمیخته

است و پیوسته شده و بدان مانند گشته و فسرده شد لیکن اندر سران قریب عهد باشد
هرگاه حرارت قوی تر باشد پیوند آن رطوبت که اخته کرده و بتحلیل خرج میشود و
این رطوبت چون روغن است که فتیله اندر خورده است و هرگاه این رطوبت خرج شود
و این درجه دوم از دق است و این را بنام خاصه ذبول گویند سیوم رطوبتی است
که سرشته اندامها از اصلی و پیوستگی اجزاء چنانکه فتیله بدان است هرگاه که این رطوبتها
مذکور پیوستگی اجزاء اندامها باطل کرده همچنان باشد که آن روغن که پیوستگی اجزاء همه منی
بدان سبب است و این رطوبت است همچو روغن که پیوستگی اجزاء فتیله بدان بود نیست شود هیچ وجه
او را علاج نباشد علامات تب دق آنست که نبض خداوند این علت صلب و ضعیف
و دقیق و متواتر باشد بر یک حال و در بول او روغنیت پدید آید و چون بحد ذبول رسد
روغن او ظاهرتر گردد و دیگر آنکه تب وی آهسته باشد و هر بار که دست بروی نهد گرم
نباشد و چند دست برو میدارد حرارت بیشتر مینماید و رگها و شریانها گرمتر باشند
و هرگاه طعام خورد تب ظاهرتر و نبض قوی تر شود همچنانکه روغن در چراغ اندازند بهتر
افروزد و چون بحد ذبول رسد علامت او آنست که گوشت در گدازش آید و لاغر شود
و سرهای استخوانها ظاهر گردد و قوت ساقط و آواز باریک گردد و چشمها فرو رفته و
بر چهره غبار نشیند و رونق و تازگی از رنگ و روی برود بدان ماند که غباری بروی
نشسته و در وقت طعام خوردن رخساره ها برافروزد تا قوت بر جای باشد و استخوانها
بگوشت پوشیده باشد تا علامت ذبول پدید نیامده باشد امید علاج پذیرفتن باشد اما
طریقه علاج آنست که بر آب جو مداومت نماید و هر روز بیمار را بگرمابه برند فاما حرارت گرمابه
بدان حد نباید که دل را گرم کند و چون در گرمابه خواهد رفت یا در آب خواهد
نشست اول شربت کشکاب بخورد و دو ساعت صبر کند بعد از آن تدبیر آن کنند
و هوای مسکن و ماوای او سردتر باید و اگر در خانه او آب روان باشد [illegible] بر لب آب باید

بر تخته که آب در زیر وی اندر رود بغایت نیک باشد و در آب نیم گرم نشاندن و روغن بنفشه و
روغن کدو در ناف و بینی و گوش و مقعد و کف پا مالیدن سود دهد و پیش از طعام
یا بعد از طعام فرو گذاشتن آنچه خورده باشد از فم معده و خرفه تر کرده بگلاب صندل
و کافور حل کرده باشد و به برف و یخ خنک کرده بر سینه وی نهادن و بر آن مداومت
نمودن سود دهد و اگر در فصل زمستان باشد هوای آن خانه معتدل باید تا از سرما رنج
نرسد و غذاء معتدل و تازه بریان کرده موافق باشد و بهتر در اوان نیز میشاید و اگر وقتی
که صفرا غلبه کند مصوص دراج و تیهو و جوزه مرغ خانگی مغز بادام بسیار بشکر چاشنی کرده
نیک باشد و بیضه مرغ نیم برشت بسیار موافق و از میوها خیار و بادرنگ و انار املیسی و سیب
شیرین رسیده و خربزه هندی و عناب تر اندکی روا باشد و از شربتها حلواتر که از شکر
و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز کدو و شیرین و مغز تخم
خیار و بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و آب بسیار سرد زیان دارد و باقی معالجات
این تب از مطولات باید جست که درین مختصر بیان نتوان کرد **مقاله** در شناختن
قوتها و خاصیتها و طعامها و شربتها و این مشتمل است بر سیزده فصل **فصل اول** در شناختن
طبع و منافع دانها **گندم** گرم است بدرجه اول در تری و خشکی معتدل است و تن مردم را غذا
از دیگر حبوب خوب دهد و حرارت و رطوبت او مشابه و مشاکل حرارت و رطوبت آدمی است
جو سرد و خشک است در درجه اول غذا کمتر از گندم دهد و بادناک باشد و نان جوین از معده
و روده زودتر بیرون رود و خشکی جو در پوست وی است در جو شکسته نیست که تر است و لیکن
جو نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد و لیکن را با شکر باید خورد و جو را کنک باید کرد
تا نفخ نکند و کشکاب که از کشک جو گیرند نیک شونده باشد و اندکی نمک اندازند گوارنده
تر باشد و بر یک سکره جو پانزده سکره آب در باید کرد و بجوشانند تا سه سکره باز آید **گاورس**
زن هر دو سرد است در درجه اول و خشک است در درجه دوم یا اول در سیوم دیر گوارد و طبع را

خشک گرم اند و ادرار کند و خون بد از ایشان تولد شود و اگر پوست را باز کنند و با شیر تازه بپزند
با شکر و روغن بادام بخورند بهتر باشد **نخود** سفید گرم و تر است در آخر درجه اول خشک است
نخود سیاه تر تر است در درجه اول شهوت جماع بیفزاید و منی را زیاده کند و بدن را
بسیار غذا دهد **عدس** بعضی گفته اند سرد است در درجه اول و بعضی گفته‌اند در گرمی و سردی
معتدل است و در خشکی بدرجه دوم بادناک است سودا را بیفزاید و بول را اندک گرداند خون
[illegible] را باز دارد و بدین سبب ازوی بیماریهای سودا اوی تولد کنند و معده را بد باشد و چشم
[illegible] را تیک کند و قوت باه را ببرد و اگر با پوست بپزند و آب آنرا بخورند طبع را نرم کند و بهترین
چیزی [illegible] اصلاح آرد آن است که آنرا با جو بپزند و مقداری سعتر و پودنه در وی افکنند
سرد است در درجه اول با پوست خشک است و کنده پوست در تری و خشکی معتدل است
و از وی خلط نیک تولد کند و غذا اسپک و لطیف است مرغذاوندان تب را و مردم مرطوب
را با زیره و کدو باید خورد با روغن و کشنیز خشک یا تر پوست دور کرده باید خورد تا باد کمتر
انگیزد کرم و تر است بدرجه اول از وی خون غلیظ خیزد و بادناک است دیر گوارد و
معده را زیان دارد و ادرار کند و خوابهای بد نماید و لوبیا سرخ گرم است و تر است ادرار
طمث کند خصوصا وقتی که با روغن نارد بین خورند خشک است باتفاق بدرجه دویم
و در گرمی و سردی آن اختلاف است بعضی گفته اند که سرد است در درجه اول و بعضی
گفته که نزدیک است باعتدال و بعضی گفته اند که گرمی فزاینده است در مزاجهای گرم و سردی
فزاینده است و در مزاجهای سرد که گفته اند این قول معقول ترین است و غذا کمتر
از گندم و بیشتر از جو بهادیکرده‌ هد و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند و او را با شیر
تازه بپزند و با روغن بادام و یا قند خورند و یا گوشت تازه فربه باید پخت و با هیچ
ترشی نشاید آنرا خوردن **کنجد** گرم است و تر بدرجه اول دیر گوارد و معده را ضعیف
کند و از وی اخلاط غلیظ و لزج تولد شود و بوی دهان را ناخوش کند و پوست دور کرده دیر

گوارد [illegible]

دهشته شود اگر شیر را بعسل بجوشند بهتر باشد **سمن** یعنی روغن گاو گرم است
در درجه اول و نرم است ضماد کردن او عصبها را نرم کند و آماسهای صلب را بپزاند
و بیماریهای شش و سینه را نفع کند **مسکه** گرم باعتدال طبع را نرم کند و با
عسل اندر بن دندانها کودکان بمالند دندانها باسانی برآید و آن درد که ایشان را
میباشد در برآمدن دندانها برود و پنیر تر سرد و تر است دیر گوارد و اگر با عسل
خورند زود گوارد و بر آماس گرم که بر چشم پدید آید نهادن سود دارد و پنیر کهنه سرد
و خشک دشوار گوارد و معده را زیان دارد و درد معده فزاید و قولنج آرد
فصل چهارم در شناختن مزاج و منفعت ترهها **پیاز** گرم است بدرجه سیوم
و تر است بدرجه دوم بادناک است درد سر آرد و طبع را نرم کند و ازین جهت اخلاط
غلیظ تولد کند و منی را زیاده کند و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد و بخار او
چشم را ضرر رساند و آب او جنون را افزود آرد با نمک و سداب برگزندگی سگ دیوانه
سود دارد **سیر** گرم و خشک است با خر درجه سیوم و اول درجه چهارم بادها را بشکند
و معده را گرم کند و کرم را که در شکم باشد بکشد و درد پشت و درد سرین را
سود دارد و اگر با آب بپزند قوت باه دهد سرفه دیرینه را سود دارد و آواز را
صافی کند و زلو را بکشد [illegible] اگر بر جای گذارند ریش کرداند و خاکستر او با قوبا
و جرب ریش شده گذارند نفع دهد **گندنا** گرم و خشک است بدرجه دوم اندر وقتی قوتی
است که حس را کند کند و طبیبان این گندنا را حس را خدر گویند بدین سبب گفته
اند که سرد است در دکلوا آرد و دیر گوارد و شهوت جماع را ببرد و برگ او از شاخ
او جدا کنند و او را با کرفس خورند و مردم گرم مزاج را میباید که با کوک و کاسنی خورند
و سرکه **پودنه** کشتنی نیز گرم و خشک است بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام
بگوارد و قی بلغمی باز دارد و فواق بنشاند و کرم شکم بکشد و شراب او با ناردان

براسر الالیدن سود دارد و حیض را ساکن کند و قوة باه را زیاده کند و گزیدگی سگ دیوانه
را سود دارد و مردم گرم مزاج با سرکه باید خورد سرد و تر است بدرجه اول و
بعض طبیبان او را گرم و تر گفته اند و بعضی گرم و خشک گفته و شیخ بوعلی در کتب
القوی گفته است بادناک است و از وی بلغم فزاید و اگر او را با سرکه یا خردل یا آبکامه
خورند سده را زود بگشاید و طبع را نرم کند **کشنیز** تر سرد و تر است بدرجه اول
ضماد کردن وی با آرد باقلی یا آرد جو ورم و خنازیر را بنشاند و آب او با شیر
زنان بر چشم نهند یا در چشم چکانند ضربان و درد را بنشاند و همه آماسهای گرم را
سود دارد و بخار را از دماغ باز دارد مضمضه با آب او دمیدگی دهان را سود دارد
و دو درم کشنیز خشک با آب لسان الحمل سرفه که با خون باشد سود دارد و منی را
خشک کند و قوة باه را زیان دارد **جرجیر** یعنی تره تیزک گرم و خشک است بدرجه دوم
تن را گرم کند و طعام را بگوارد و نفخ کند و قوة باه را زیاده کند و درد سر آرد کوکب
برگ کاسنی و خرفه مضرة از وی باز دارد آب وی که با زهره گاو بیامیزند و طلا کنند
کلف و نمش را بشوید **بادروج** گرم است نزدیک درجه دوم و خشک است بدرجه اول
و او را سرد نیز گویند زود شود که بوی دهان ناخوش کند و از وی خلط بد تولد کند و بسیار
خوردن وی چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد و آب او در بینی چکانیدن خون
خون رفتن باز دارد **هندبا** یعنی کاسنی بوستانی و دشتی بطر اما بوستانی
سرد و تر است در درجه اول و اگر او را خشک کنند خشک باشد بدرجه اول سردی و تری
بوستانی بیش از دشتی سده های جگر را و عروق را بگشاید و ضماد کردن این با جو
و سویق بر گزیدگی کژدم و زنبور و مار را سود دارد و عصاره آن را با جوان بیاشامند
همین خاصیت دارد و تب ربع را زایل کند و چون آب او را بگیرند و بجوشانند و کفک
او را بگیرند و با سکنجبین بخورند سده را بگشاید و رطوبات عفن را پاک گرداند

ودرد چشم نهند

ودرد چشم گرم را ضماد کردن سود دارد **سپندان** سرخست و او را حرف
گویند گرم و خشک است باول درجه چهارم ... لطیف کننده بدین سبب
تنگی نفس را سود دارد و دو بیله را که در احشا باشند بگشاید و حب القرع بیرون آرد
و باد بشکند و ضماد او از بهر عرق النسا بکار دارند و خوردن همه استرخاها تن را
سود دارد و او را با انگبین یا با سرکه بسرشند و ضماد کنند بخاصیت سپرز را بگدازد و
با آب نیک بر دمل ها ضماد کنند آن را بپزاند و بگشاید و اندکی از وی شهوت طعام
پدید آید و حیض براند و ادرار کند و بچه مرده را از شکم بیرون کند مقدار ده درم
بریان کرده یا کوفته اسهال بلغمی باز دارد و مقدار چهار درم کوفته قی آرد و باد بشکند
و خوردن و ضماد کردن قرحهای زبان کار را سود دارد و برگ او از جمله ترها است این
قوت ندارد و لیکن گرم و خشک است و بعضی گرم و تر گفته اند درد چشم را سود دارد
و آب در چشم چکانیدن کل چشم را بزداید و مستسقی را سود دارد و سنگ و ریگ گرده
و مثانه را پاک کند و تخم او گرم است بدرجه سیوم اگر آن را با انگبین طلا کنند کلف همه را
ببرد و پاک کند نمش بهق را ببرد و با سرکه قوبا را دور کند **خرفه** سرد است در درجه سیوم
و تر است در درجه دوم خوردن و ضماد کردن او درد سر گرم و سوزش معده را ساکن
گرداند یعنی ترشه سرد و خشک است بدرجه دویم صفرا را بنشاند و طبع را خشک کند
و آرزوی طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد گرم است در درجه اول خشک است
در آخر درجه دویم و بعضی گفته اند که معتدل است و بعضی سرد و خشک نیز گفته اند معده را
پاک کند و قوت دهد و چون با سرکه بیاشامند فواق را ببرد و سده جگر را بگشاید و آب
او یرقان را مفید بود و تخم او و آب او تب های کهن را سود دارد و مقدار او پانزده
درم باید و اما شش را ضرر رساند و مصلح آن آب کاسنی است **بقلة یمانیه**
سرخ ... را گویند سرد و تر است در درجه دویم با روغن بادام پخته سرفه و

۱۰۲

تنگی نفس را سود دارد و اما سپاه کرم را نافع بود لبلاب یعنی عشق پیچک دو گونه میباشد
بهاریست و او سرد و تر است و خریفی و او گرم و خشک است در درجه اول و بعضی
گرم و تر نیز گفته اند عصاره آن را با روغن گل در گوش چکانند درد زایل شود
و پیه ورم از آب او با شکر اسهال سودا و صفرا سوخته کنند کدو سرد و تر است
در درجه دویم زود بگوارد و غذا اندک دهد تن مردم را و هرگاه با گوشت پزند زود
تر گوارد و غذا نیک دهد و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و هرگاه با سرکه پزند لطیف
تر باشد و حرارت را ببرد و تسکین دهد و مرطوب المزاج را زیان دارد و
مضرت او بدارچینی و فلفل دور باید کرد بادنجان گرم و خشک است و در آخر درجه دویم و اندر
وی ماده ایست تیز و سوزنده و خون را بسوزاند و سودای کننده دهان را بد ماند
و ماده ایست اندک شیرینی دارد و غذا نیک دهد و طبع را نرم کند و ماده ایست
سرد و خشک و غلیظ و دیر گوارد و نفخ کند طبع را خشک دارد و معده را نیک
است و منش کشتن باز دارد و سر و چشم را زیان دارد و از بسیار خوردن
او قوبا و بواسیر و بیمار بهار چار و سپرز پدید آید هرگاه او را در نمک آب بجوشند
بعد از آن در روغن بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی برود و اگر او را
بشکافند و نیم روز در نمک آب نهند بعد از آن او را بشویند و بکار دارند
مضرتهای او کمتر گردد شبت گرم و خشک است بدرجه دویم بادهای غلیظ را بشکند
و شیر زنان را بیفزاید و طبع را نرم کند جرم او معده را بد باشد پس باید که او را
بپزند که تا قوت او و مزه او شاییده شود بعد از آن او را بیرون آرد و جیند
از خاصیت او آنست که ماندگی را ببرد و خواب آرد اما نیز تر ها ترب گرم و خشک است
بلغم را در معده نگذارد و ترب پخته کرده غذا او بدسر فد و بیرینه را سود دارد و
انعام او بادهای غلیظ انگیخته شود و نفخ آرد و اگر کسی را ازغم بکند او ترب خورده
باشد

باشد بسیار درد کند آلو گرم و خشک است بدرجه اول آب او طبع را نرم کند و جرم
او قبض آرد خاصه وقتی که با آب او را بپزند و آب بریزند و دیگر باره آنرا تازه
کنند و این آب بریزند کزر یعنی زردک گرم است در درجه دویم و تر است بدرجه
اول بادناک است و بد گوارد و باه را قوت دهد و تخم او اندرین باب قوی تر باشد و ادرار
کند شلغم گرم است بدرجه دوم و تر است در اول بادناک است از و خلط خام تولد شود
و سینه را نرم کند و بثبت و گرده را گرم کند و منی بیفزاید اما در معده دیر بماند
پخته و خام چشم را سود دارد فصل پنجم در شناختن مزاج و منفعت
میوهای تر و خشک انگور گرم و تر است بدرجه اول و گرمی مزاج او باندازه شیرینی باشد
و آنچه نیک رسیده باشد از و خون صالح تولد شود و فربه سازد و طبع را نرم کند
و آنچه چند روز کرده باشد نفخ او کمتر باشد و کسی را که باد در روده رنجه دارد پوست
او را نشاید خوردن انجیر گرم است بدرجه اول زود از معده فرود آید و طبع را نرم
کند و ادرار کند و مثانه را پاک سازد و تن از وی بهره غذا بیشتر یابد که از
میوهای دیگر غذا او نیک باشد آنچه رسیده باشد معده را بد بود و نفخ بسیار آرد
انبه گرم است بدرجه اول از وی خون غلیظ تولد شود و کسی را که رجل گرم باشد
و صداع و درد چشم و خناق باشد بسیار زیان دارد و دندانها و گوشت
بن دندانها را تباه کند و هرچه شیرین تر است گرم است و مردم گرم مزاج را دفع
مضرت آن بسکنجبین و آب انار ترش و آب غوره باید کرد و دهان بعد خوردن
آن بگلاب و سرکه بشویند و مضمضه کنند چند بار جوز گرم است بدرجه دویم و
خشک است بدرجه اول لیکن در وی رطوبت غریبه است جوز تر طبع را نرم کند و
دیر گوارد اما از معده زود گذرد و صفرا را بسوزاند انار شیرین معتدل است
در گرمی و تری سینه و حلق را نیک باشد سینه و حلق را نیک باشد و الغالب کند

امابا دارد و تحلیل زود پذیرد و تشنگی آرد و در معده گرم صفرا انگیزد دارد **امرتش** سرد و خشک است و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و آرزو و طعام را زیاده کند و شهوت جماع را ببرد و تشنگی را بنشاند و سرد مزاج را بغایت زیانی دارد **جلان تر** بعضی گفته اند گرم و تر است بدرجه اول و در تری و خشکی معتدل است معده را بد بود و بدگوار بود و سرفه را سود دارد و طبع نرم کند و تیزی خون را بنشاند **شفتالو** سرد است بدرجه دویم و تر است بدرجه اول اگر آب برگ او را در گوش چکانند کرم گوش بکشد و روغن مغز استخوان او درد گوش و شقیقه را سود دارد و در معده دیر بماند خاصه آنچه از وی استخوان بآسانی جدا نشود و بلغم لزج از وی تولد شود و آشامیدن عصاره برگ و کل او حب القرع و کرمها را بیرون آرد **امرود** سرد و خشک است بدرجه اول و ترش او لطیف تر و سرد تر است و بادناک است و دیر از معده بگذرد و نیم رسیده آن بغایت بد باشد و آن زود رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش کشتن بنشاند خاصه آن بزود بریان کرده سود مند تر بود و طریق بریان کردن او چنان است که وی را بشکافند و میان او را پاک سازند و بجای آنکه دانه عسل و شکر در کنند و بهم باز نهند و تمام او را در خمیر گیرند و در زیر خاکستر گرم کنند تا رسیده طبع را نرم کند **الو** سرد است باول درجه معده را نیک نباشد از جای خود زود بگردد و تباه شود و خلط بد از وی تولد شود و از افراط خوردن او تبها تولد شوند و مردم گرم مزاج را موافق تر باشد و صفرا ساکن کند **سیب** شیرین سرد و تر است بدرجه اول و سیب ترش از سردی باول درجه دویم است دل را قوة دهد و در معده اگر چه دیر گوارد از وی فوقی باشد تن را **خوربزه** تر است و گرم باندازه شیرینی و آنچه شیرین نباشد سرد و تر است و آنچه رسیده باشد لطیف باشد زود از معده بگذرد و سده ها بگشاید و ادرار

کند

کند کرده و مثانه را کرد اند **توت** سیاه ترش که آنرا شاه توت گویند سرد و تر است صفرا بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد طبع را نرم کند و توت سفید شیرین معتدل باشد در حرارت **خیار دراز** و مانند آن سرد و تر اند تشنگی بنشاند و ادرار کند و اما میوه خشک **خیلان** خرما است معتدل است در حرارت و غلیظ است جالینوس گفته گرم و خشک است و او را بدگوار یافتم **سپستان** معتدل است و بعضی گفته اند سرد است و بعضی گفته اند گرم است سینه و شکم را نرم کند و سرفه را که از گرمی باشد سود دهد و تشنگی بنشاند **مغز بادام** شیرین معتدل است در حرارة فزوده آینده است سینه و شش و جگر و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم و ریشها روده را سود دارد **فندق** معتدل است و غذا دهد و در معده دیر بماند گرم مزاج را میباید که با شکر خورد و مرطوب المزاج با عسل خورد **انجیر** خشک و شیرین گرم بدرجه دویم و خشک است در درجه اول و هر چند کهن تر تیز تر باشد و اگر او را با انجیر و سداب بکوبند پادزهر است مرجع زهرها را **مایل بحرارت است و ترش آن سرد است** او را در آب آغشته کنند آن آب تشنگی را بنشاند و بوره دهان خوش کند که از گرمی معده بوده باشد زایل کند و روغن مغز او که گرم و خشک است بدرجه دویم بواسیر را سود دارد و خوردن و طلا کردن آن **پسته** گرم است بدرجه دویم بعضی دیگر گفته اند که گرم است در آخر درجه دویم و خشک است در سیوم بعضی گفته اند که در سردی و گرمی معتدل است سده جگر را بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان را بد باشد **مویز** حرارت او قوی تر از انگور باشد و در تری معتدل باشد و سینه و حلق را نیک باشد و آواز صافی کند و سینه را بر دآید و محرور مزاج را بعد او انار ترش با اندکی سکنجبین باید خورد **زیتون** سیاه گرم و خشک است آنچه نمک پرورده باشد از وی قوة معده را شود و شهوت پیدا آورد و زیتون سیاه دود

کند خداوند ربو و ضیق النفس را سود دهد تخم کبر پرورده باشد طعام را زود تر گوارد

و نمک آب که زیتون در وی پرورده باشد خداوند عرق النسا را بدان حقنه کنند سود دارد

فصل ششم در شناختن مزاج و منفعت ریاحین کل سرد است در درجه اول

و خشک است در درجه دویم و قابض است و درد سر گرم را سود دارد و تنج را نیز مفید بود

و پرورده آن گرم است معده و جگر را قوت دهد کل تازه دو درم مجلس شکم بارد سوسن

گرم است بدرجه اول و معتدل در رطوبت و یبوست و بعضی گفته اند سوسن سفید گرم و

خشک است در سیوم و بعضی گفته اند در اول الفاغیه گرم و خشک است در درجه دویم و بعضی

گفته اند معتدل است در گرمی و خشکی سده دماغ بگشاید و صداع سوداوی را سود مند

بود و بوی او دماغ را سود دارد و تنج او جراحتهای عظیم را بر و یابد و بپیوند کند بنفشه

سرد و تر است در درجه اول ضماد کردن او با آرد جو اما اسهال گرم را ساکن کند بوئیدن

و ضماد کردن او درد سر گرم را سود مند بود و سینه را نرم کند و سرفه گرم را سود دارد

دو درم یا چهار درم از وی اسهال صفرا کند مرزنجوش گرم و خشک است در سیوم و بقول

بعضی در چهارم طبیخ او مستسقی را سود دارد و مقدار پنج درم عسر البول را سود دهد

نمام و سیسنبر گرم و خشک در سیوم او را در سرکه بجوشانند و با روغن بیامیزند

و بر سر طلا کنند فراموشی و صداع را سود دهد نسترین واو را نسترن نیز گویند گرم

و خشک است در اول قی و فواق را ساکن کرد اند و کرم کوشش را بکشد و خصیه بسته را بگشاید

آماس و درد رحم را سود دارد دوا اکراز و کلفه سازند لطیف باشد و معده را الغایت نیک

باشد شاهسفرم گرم است در اول و خشک در دوم و بعضی گفته اند سرد و تر است و بعضی

گفته معتدل فضلات دماغ را تحلیل کند فنجنکشت گرم و خشک است در دوم خفقان

بلغمی و سوداوی را سود دارد و سده دماغ را بگشاید بخوردن و بوئیدن و در قوت

دادن دل قوی تر از بادرنجبویه است خزامی گرم و خشک است خزامی سیاه معتدل

دارد کم

ورزد گرم است و در درجه دویم روغن او عصبها را سود دارد بابونه گرم است در دوم

و خشک است در سیوم و بعضی گفته گرم و خشک است در اول آماس صلب را نرم کند و در

طبیخ وی نشستن سنگ گرده را بریزاند و ادرار بول کند و حیض را فزود آرد و بچه

مرده را بیرون آرد فصل هفتم در شناختن مزاج و منفعت روغنها روغن کنجد

در گرمی و خشکی معتدل است و بعضی گفته اند گرم و تر است معده را نیک نباشد

تخم کتان گرم است بواسیر و حکه مقعد را که از گرمی نباشد سود دارد روغن جوز گرم

و خشک است معده و گرده را سود دارد خداوند اسهال بلغمی را از همه روغنها این

روغن موافق تر باشد روغن بادام در سردی و تری معتدل است طلا کردن آن

جرب را سود دارد و درد سر گرم و خشک را نافع بود روغن گل گرم در دویم و قابضی

با اندک سردی و بعضی گفته سرد است در سیوم قوت دماغ و فهم را زیاده کند و حرارت

دماغ را سود دارد و اسهال مراری و درد سر گرم را ساکن کرد اند و اندکی سرکه آمیختن

و بر بدن خداوند حکه و جرب طلا کردن سود دارد روغن یاسمین و نسرین هر دو گرم

خشک است در درجه سیوم بیماریهای عصب و درد رحم و قرحهای سر را سود دارد

بید در گرمی و سردی معتدل است روغن نرگس سرد است و مخدر روغن بهیدانه طبیعی نیک

روغن لبسته گرم و تر است و نرم روغن نیلوفر سرد و تر است و منفعت او چون منفعت

روغن بنفشه است روغن سوسن گرم و خشک است ~~صداع بگشاید شقیقه و صداع~~

سوداوی را سردی و اختناق الرحم و قولنج را سود دارد و گرده و مثانه را نرم کند

گرم است بدرجه دویم و تر است بدرجه اول درد عصب و صداع سوداوی را سود

دارد و آماسهای صلب را نرم سازد فصل هشتم در شناختن مزاج و منفعت چیزهای

خوشبوئی مشک گرم و خشک است بدرجه سیوم و بعضی گفته در دویم دماغ معتدل الحرارت

قوت دهد و مفرح و مقوی دل است و خفقان را سود دارد عنبر ضعیف تر است

در گرمی و خشکی دماغ و حواس و دل را قوت دهد خداوند ماشرا زیانی دارد عود هندی

در گرمی معتدل است سده‌ها را بگشاید و بوی او بوی دهان را خوش گرداند و بوییدن

او دماغ گرم را زیان دارد کافور سرد است که آخر درجه دوم و بعضی گفته در سیوم

خشک است در دویم و صداع و خفقان را سود دارد زعفران گرم است در دویم

خشک است در اول بصر را جلا دهد و شبکوری ببرد و دل را قوت دهد و خداوند درد

شقیقه را خمار آرد و زنی که دشوار زاید مقدار دو درم از وی بزرده خایه مرغ بیاشامد

در حال بزاید قسط گرم است در سیوم و خشک است در دویم طلا کردن آن کلف را ببرد

آشامیدن و بخور کردن آن حیض را فزود آرد و کرم شکم و حب القرع را بیرون آرد

قرنفل گرم و خشک است در [illegible] بوی دهان را خوش کند و دماغ سرد را قوت دهد و

معده و جگر را سود دارد و منش تنگی را سود دهد جوزبوا گرم و خشک است در درجه

سیوم بوی دهان را خوش کند و جگر و معده را قوت دهد و طبع ببندد سک گرم و خشک است

در دوم احشا را قوت دهد و درد مفاصل ببرد سنبل گرم و خشک است در دوم

سده‌های جگر و معده را قوت دهد و موی مژه برویاند قاقله صغار گرم و خشک است در اول

اسهال صفرا و سودا بکند حکه و نقرس و درد مفاصل را سود دارد قاقله کبار گرم و

خشک است در درجه دویم و بعضی معتدل نیز گفته اند درد جگر که از سردی باشد سود دارد

ان شاء الله تعالی

تم تمام شد نسخه متبرکه انتخاب قانونچه مسمی بوافیه روز سه شنبه تحریر یافت

نوشته بماند سیه بر سفید [illegible]

ترکیب باه فرنگ

بجهاواکه [illegible] چهار ماشه قرنفل چهار ماشه مرجان سیاه

چهار عدد [illegible] را در [illegible] برم دفن کنند تا نکرده عرق بچکد

باز میان ساخته بدارد خوراک [illegible] حبه با ملائی شیر بدهد بشود

طریق ختم حضرت شاه نقشبند این است فاتحه هفت بار

اول درود و یکصد بار الم نشرح هشتاد بار قل هو الله هزار بار [illegible] مستمند

[illegible] در و د صد بار و فاتحه هفت بار برای اخراج سیماب و دال حلبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

وز زمین دفن کند غلامی

پی این ایس ۴۳۳۴۱۳۱۲۷۴۲۴۲ سنٹرل جیل پریس لاہور
۲۵ ۳ ۶
۹-۱۰-۱-۲

شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

پی این ایس ۲۴۷۴۲۳۱۴۳۳۴ / ۲۵-۴-۴ سنٹرل جیل پریس لاہور ۲-۱-۱۹۵۹

پی ایل ایس [illegible] لاہور
۹۲۳۵

پی این ایس [illegible] سنٹرل ایجوکیشن پریس لاہور

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی